

رساله کتاب بر الاولاد در علم

اسرار



بازرسی شد  
۲۶ - ۲۷

بازدید شد  
۱۳۸۵

اسرار

۶۱۶۵

۱۳۲

شماره ثبت کتاب

۷۸۴۸۳  
۱۱۲۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجموعه این برهه  
مؤلف: سید محمد باقر  
موضوع: فقه  
تاریخ: ۱۳۰۵

۸۸۴۴

۱۳۰۵

۸۱۶۷-۲



خطی «فهرست شده»

۱۲۵۷۴



رساله کتب برالاولیاد در علم

اسرار کلام



لس

بازرسی شد  
۴۶ - ۳۷

بازدید شد  
۱۳۸۵

مجلس

کتابخانه

کتابخانه مجلس شورای ملی

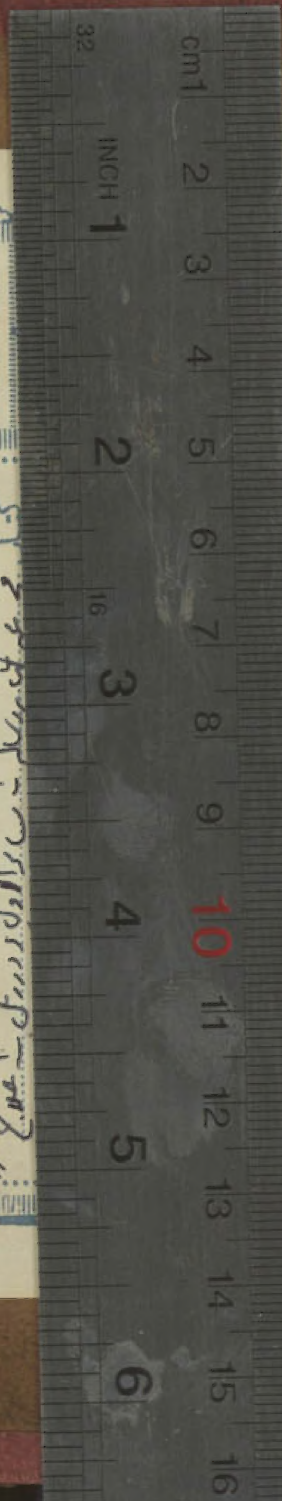
۵۳۱۲

۸۴۱

۸۴۱۷-۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتابخانه مجلس شورای ملی



خطی - فهرست شده

۷۴



رساله کتب برالاولیاد در طر

اسرار السیاحه



لحم

کتابخانه مجلس

کتاب: مجموعه این برهه کلام است  
مؤلف: سید محمد باقر خراسانی  
موضوع: فقه - اصول - کلام

شماره ثبت کتاب: ۷۸۴۸۳  
۱۱۲۲

۵۷۴

۹۱۶۵



باردین شده  
۱۳۸۵

خطی «فهرست شده»  
۱۲۵۷۴





بسم الله الرحمن الرحيم  
 بدان ارفر زنده ایدک الله وایا که در  
 بهما بین عالم طبیعی مبرهن و ثابت است  
 عالم قائم بالذاتند اجزای ایشان معانی  
 بجز خود میسر نه جزو یک از عناصر مرتبه  
 که تصور میشود از جنس خود مشابه آن  
 جزو دیگر بود معجزه جزو که از خاک جدا کن  
 مانده بود که جزو دیگر از هر جزو دیگر این است  
 و هواداب خاک همچنین در این است  
 هر یکی مرد دیگر را از اینست که معجزه کنند  
 علی به اداین بساط را از یکیش بود که

که ببطعالم جنبند  
 یعنی ص  
 اجزاء

کتابخانه مجلس شورای ملی  
 تهران

با ۱۲

با آیمینجه که از اثرش از ایشان در عالم صورت  
 بنده و اگر این بساط با لذاتند علی  
 در مقرر خود تصور کنر اعتبارا را عاقل  
 بی آنکه اینرش کنند از ان اثر ظاهر نشود  
 که خاک را باب مجسم باید کرد و بر هوا  
 خشک کرد و ایند و بعد از آن کوزه و کلاه  
 ساخت و به آتش طبع کردن تا صورت  
 از آن مشکل کرد و البته آن صورت مرکب  
 بود از این بساط برود و ایام بجا اول  
 خود باز گردد و هر چه که قوه حافظ  
 از ایدک کند از این شئی حالی بنود و ان از  
 دو نوع باشد با بساط بود یا مرکب  
 اما بساط اندرین عالم کون عناصر  
 و مرکبات آنجا و از این عناصر میترک  
 صورت بنده و مرکب در منزل و انرا

بسیار شش بود که قائم م



سه حالت لازم شود و آن معتدل و افراط و تنزیل  
 بود و متجددات از دو وجه بیخ و وجه اول بار  
 ذات اوضاع فکلی و مواد عنصری بود و از آن  
 سه نوع متولد شود یعنی معادن و نباتات  
 و حیوان اما معادن و نباتات و حیوان  
 با نواخذ که شرح آن درین رساله منجز شود  
 اما مقصود بکار خود ذکر کرده شود بدینکه  
 از قوت ربوبیت استیصال فکلی بود  
 برنی و علو بر عالم کفر ازین هر که است بیط  
 انداز اسراف بود و متجددات صورت بند  
 از انواع مذکور و لیکن اندران نوعی از  
 حیوان مخصوص بود با دراک فکر و حرکت  
 بقدر و ینحاح و در آن انواع بود در نوع دیگر  
 و محکم و ناطق اند و این ناطق و حس  
 این ناطق بیط فراهم آید و اندران

حقیقت بود که آن از غیر الوهیه بود و ازین  
 بیط منصرف شوند ترکیبات  
 مشابه ترکیب استیصال علوی از در  
 تناسب مثال حصار و قلاع و قصور و  
 اوکس برین ماند و از اسباب آنچه بکار آید  
 مثل کل کوزه و خم ره و امثال آن و گشت  
 و زرع و زباج و غل و ترکیب اجسام و منجلی  
 و بعضی باقی بود و بعضی نیست و اگر استیصال  
 و جمیع این صنایع ماده مبداء و علت  
 آن این بیط بود و مجموع استیصال ازین  
 عالم کون صورت بند ازین بیط بود و  
 سر مایه کلی هر چه جز از این بیط بود و هر چه  
 که ازین منصرف شوند مانند مدت ببال و  
 نسبت خود با کرد و بار ازین مقدمه است  
 ذات عناصر اربعه عرض است و لیکن عرض



ازین شرح بکلیت چند در باب سراسر و ضریح است  
 و حالات متعده ذات که اندرین عالم بظاهر  
 بنمودند استیضاحی عالم کفر و حقایق انوار  
 برین از وقوع که این حالات را ادراک کنند  
 بنام آن هم ندانسته باشند و چیزی معلوم شود  
 که اصل آن از یک بوده و خیزیده و در بعضی  
 و خیزیده و یکی یک و کیفیت حال را مستقیم  
 معینم نوانند که باعتبار آنکه هر چند در بعضی  
 متجزیات معلوم یک معادلت نیز معلوم گردد  
 و بیاید دانست که این ببطور مادی و در صورت  
 کرد و در یکی مرتبه یا فتنه اند که از آن حمل  
 مرتبه یا فتنه اند که از آن حمل و مرتبه یا فتنه  
 خود بیشتر و بیشتر نتوانند الا بار ذات  
 استیضاحی علم معلوم و سفی و این را علم بود  
 چنانکه که آتش گرم و باد گرم و آب سرد و خاک

مریدان مطهر

خشکی و خاک و باد و آتش و آب و خاک و آب و باد و آتش  
 و خاک و آب و باد و آتش و خاک و آب و باد و آتش  
 این ببطور مادی و در صورت  
 دایره دهم در این عالم کفر و حقایق انوار  
 ببطور اعتبار کنیم با چهارم که حاصل شود  
 و از هر کز هر دایره نقطه احصا حاصل شود  
 و چیزی چهار نقطه احصا کنیم از آنکه در یک نقطه  
 و یک نقطه از هر کز باد و یک نقطه از هر کز باد  
 یک نقطه از هر کز آب و یک نقطه از هر کز خاک  
 و این چهارم از هر یک الطبع لازم شود  
 خاک که آتش گرم و باد سرد و آب سرد و خاک  
 خشک و حمر این نقطه مادی و در صورت  
 بعد از آن جو بطبعیت مشترک باشند  
 حاکم در اول یاد کردن آتش گرم و خشک  
 بود و آن دو همگی بود و باد گرم و آب سرد و خاک



دو مرکز بود اب سرد و تر بود و ان در مرکز  
باشد حال سرد و خشک بود و ان در مرکز  
باشد چون مرکز مذکور باشند چنین بود  
باید دانستن که مرکز و زوایا علت  
اولی و هیولای اولی و عقل کل و نفس  
کل بود و اندرین صورت مرکز بخانه که  
عقل و نفس کل و اعاده بود این مراتب  
ابح و ابجد اش آب ۳ خاک بود  
و این مرتبه ۱۰ باشد نفس کل مرکز نش  
باشد در مرتبه ۱۲ با ۲ اب ۳ و خاک  
۴ و از ان این نقطه و این اسم اصطلاح  
بگشود یعنی عشر ابح ۱۰ باشد که ابح حرف  
اول از دماغ و حروف دویم از میان دوا  
و حروف سیم از زبان و حروف چهارم از حلق  
و اندرین اسرار بسیار است و شرح این

ابح

ابح بمل ن کند مجدسان چون با عدد ۱۰ در شمار  
در ابر عدد و مرتبه عقل و متراوه باشد ابح  
اصل شجره باشد و عقل کل مرکز بود و باراد  
و حرکت او اراد را باشد و یاقی حرکات  
باراد و عقل کل بود و نفس کل در تحت  
و حکم عقل کل در مرکز و مقروض قرار دارد  
نفس کل در طرف او در اید ان قرار دارد  
و بعد از ان چون یک نقطه اش نفس کل  
باشد عقل کل متصل شود از ان دو شکل  
حاصل شود بدین صورت بخانه اول را  
مفتوح اول بام نهند و دویم مسدود اول  
مفتوح در طرف نفس کل بود و مسدود در طرف  
عقل کل بود عاقل خود دانند که خدا و بعد  
از ان چون یک نقطه از باد نفس کل  
با باد عقل کل متصل شود از ان در صورت



بدین شکل لازم آید: <sup>بخ</sup> و اول مفتوح  
 دوم نام نه <sup>و</sup> و در مسدود دوم و مفتوح  
 در طرف نفس کل مقرب بود و مسدود  
 طرف عقل کل و از طبع و امتزاج مفتوح  
 حالت که <sup>اینست</sup> <sup>اینست</sup> <sup>اینست</sup> غیره تولد کند بدین  
 شکل و در طرف نفس کل مقرب او  
 بود از مسدودات معکوس بید نمود  
 و سبب غروب لوح دوم بجانب  
 عقل کل مقرب او و بعد ازین بقیه از  
 نفس کل برباب عقل کل متصل شود  
 و ایدان دو شکل صورت بند بدین  
 نوع و <sup>و</sup> و اول مفتوح ثالث نامند  
 ثانی را مسدود ثالث و مفتوح در طرف  
 نفس کل و مسدود در طرف عقل کل  
 و مقرب او و بعد از ان از انش اول <sup>اول</sup>

ابسم

<sup>مفصلاً</sup>  
 و ابسم دو شکل لازم آید بدین صورت  
<sup>و</sup> و از مسدودات بر خاسته و دیگر  
 از باب مفتوح دوم و اب مفتوح سیم  
 شکل متولد شود بدین <sup>و</sup> و از مسدودات  
 مسدودات معکوس بدین گونه تولد کند  
 این شکل را بنابر نام هشت بدین  
 تولد کند که این است <sup>و</sup> و  
 بنابر مسدود <sup>و</sup> و در طرف نفس  
 کل مقرب او و بعد از ان از انش اول اب  
 عقل کل بعد از ان از انش اول اب  
 سیم <sup>و</sup> و در طرف نفس کل  
 محل و مسکن دارند و از طرف عقل مخفی  
 و چون بقیه خاک نفس کل خاک  
 عقل کل شود از او شکل صورت  
 بند <sup>و</sup> و اول را مفتوح چهارم  
<sup>و</sup> و



و دویم را مسدود چهارم مفتوح در حقیقت  
 عقل کل مسدود در طرف جهلیم نفس  
 کل را محض مسکن دارند و این شانزده  
 صورت تمام بود و جمع سیر و تغییر  
 که در عالم غیب و شهادت بود درین  
 اشکال صورت بنیاد مندرج بود  
 و این اشکال شانزده زیاد بود و چهار عدد در  
 هر یک که درانی شانزده شود و نه  
 صورت که شانزده یک بر چهار بر جان آید  
 و اشکال که در افرینش که صورت بنیاد  
 تشکیل او چنین باشد درین جدول  
 نموده شد  
 و در هر یک که درانی شانزده شود و نه  
 صورت که شانزده یک بر چهار بر جان آید  
 و اشکال که در افرینش که صورت بنیاد  
 تشکیل او چنین باشد درین جدول  
 نموده شد

بر این اشکال را ان و نهایت ترا معلوم شود  
 و از علم ذات مستحق گردد و انچه از  
 عالم غیب در عالم شهادت ظهور کنند  
 ترا پیش از ان معلوم شود و اینست  
 اشکال شانزده که در اشکال برده است  
 و از این جهانچه اشکال بحسب طبیعت مرکز  
 بود و بیست و یکم طبیعت مرکز بود و جهانکه  
 اشکال را بر مرکز بود و بیست و یکم مرکز بود  
 باعتبار آنکه از بیست و یکم و سه و سه  
 مرتبه اول این بیست و یکم مرتبه بود و بیست و یکم  
 او و سه و سه بود و بیست و یکم و سه و سه  
 و علم انبیوت اب و سه و سه و او و او و او و او  
 خاک و او و او و او و او و او و او و او و او  
 اندرین بیست و یکم و او و او و او و او و او و او  
 ناز که اندرین بیست و یکم و او و او و او و او و او و او















است فی نزدیک او بود وقت نفی  
 که غی است نزدیک او بود وقت غی  
 نزدیک او بود وقت جود و غی نزدیک او بود  
 وقت نفی و جود از غی نزدیک او بود وقت نفی  
 و جود از جود از غی با آنکه عقل کل است و در  
 کل است باعتبار عقل و عقیده از یکدیگر سوال چرا  
 در هر اوقات عقل و نفس کل باعتبار  
 عقل و عقیده با یکدیگر سوال میکنند جواب عقل کل  
 نفس آدم هر دو در این اشکالند و جمیع اشکال  
 این دو عقل متولد شود و هر آینه این اشکال  
 پدر و مادر و فرزندان را بعد کشند و نیز میاید  
 که فیض از عقل نفس روح و از نفس با جوامد دیگر  
 نظام کائنات نیست اما هر یک لفظ از هر یک  
 بر این است که جود از مرکز میزان نقطه حرکت کند و هر آن  
 نقطه را اعتبار بیاورد و حقیقت آنکه نقطه از

طرف ایمین بود یا از اسیر لایه است  
 که از میزان چون از طرف ایمین بود و هر دو  
 آید و از سیر دوم به سیر اول که ده و از سیر اول  
 یا دوم رود و از دوم به سیم و چهارم رود  
 و چون سیر کرد و بیاوردیم یا بدو اردیم  
 رسید از چهارم و سیم و آنکه از یازدهم به پنجم  
 و ششم رسید و از دوازدهم به هفتم و سیم  
 و این نقطه که بدین بپوشد رسید سیر کرد  
 به مرکزین با او همراه بود و لیکن وقتی منتهی  
 و لیکن وضعگاه سیر بدو رسید بود و از  
 طول و عرض فرض بیند که کجا رفت و آنجا که  
 رفت بهم میزان خود رسید یا نه و بدان اگر نه  
 که رسیده آن نقطه از دو وجه نسبت دارد و آنکه  
 و منتهی و هر چه نسبت دارد و منتهی از عناصر  
 کدام عنصر و کدام مرتبه است از عنصر که

از طرف ایمین بود  
 یا از طرف ایمین بود  
 یا از طرف ایمین بود  
 یا از طرف ایمین بود



که غیر واسطی و دقیق و خبی و در ذات ان  
 دو شکل مشهور و مستوی باشد و خطان باشد از نقطه  
 در عرض هم طبع نیاید البتہ در عمق بود یعنی  
 در تولدات و اگر در تولدات هم طبع خود نیاید  
 البتہ نیز و باید و تدو دو امکان دارد که در  
 زواید هم طبع نیاید و یعنی آن بود که طالب  
 مطلوب حاصل نمیکند حرکت مرایه که سبب  
 حرکت او عرض بود و چون عرض بود  
 حرکت را فایده چه اما نقطه که مشهور شود نیاید  
 معلوم کرد که از مجموع حرکات میزان مرکز  
 نقطه که قوتش نیز نباید نفس حقیقی آن در عمل آن  
 نقطه باشد و نقطه قوت آن بود در مرکز خود  
 و باید یعنی غنچه خود و اگر در غنچه خود بود  
 که بر خلاف طبع بود بیاید که باشد آن نقطه را  
 و دیگر برادر عمل آوردن اما امتزاج نقطه ای که

زواید و تدو دو امکان دارد که در

این نشان

این نقاشی و سرگانی را با هم در چند  
 حالت امتزاج بود یک یک المواقف و هم صادقی  
 حق سیر لایم حجاب مخالف اعتبار  
 آنکه نقطه آتش در مرکز آتش موافق المیزان  
 بود و باد و باد و آب و آب و خاک و خاک اما  
 مصداق میان آتش و باد باشد و آب  
 و خاک مسلم میان آتش و باد و آب بود  
 و مخالفت میان آتش و آب و باد و خاک  
 باشد اما آتش و باد و مرکز آب و خاک  
 بد باشد چرا که از مرتبه خود فرو ترا افتاد باشد  
 و آب و خاک در مرکز آتش و باد و خاک که غلطی  
 علوی شود و بیاید و آنست که نقطه آتش باید  
 قرابت دارد و باد و آب و آب با خاک و خاک  
 با آتش اما این نقاط بدین ترتیب که گفته  
 شد اگر در مرکز هم روند سبب این مراتب



صد اوقت قرابت بود دیگر بر عکس ان بود یعنی  
 اتقین در اب و باد در خاک غلبت مال و مثال  
 و نسبت قبض باشد بقدر سعادت و نحوست  
 شکل که ان در اصل از اوله شده باشد اما  
 اشکال چهار گانه چه وجه باشد یک از ان  
 سباعی و چه دویم سد اسی چه سیم خماسی باشد  
 و چون سیم چه باشد از ایشان سه حالت  
 مصور شود حالت اول سعادت دویم نحوست  
 در سیم خالتی باشد بر عکس هر دو و این حالت  
 در ذات این اشکال شانزده گانه بود و عقل  
 و نفس کل در عقد شش یک باشد چنانچه  
 ذکر رفت و شریک ایشان با اشکال سباعی  
 و بر خماسی باشد عقل را با خماسی و نفس  
 را با سباعی سبب آنکه سد اسی و نیارند  
 و خماسی سبب آنکه و سباعی و نیارند و یک

اما اشکال

اما اشکال سعادت شش گانه سباعی  
 چه سعادت این دو شکل یک و نیارند  
 و آنکه در سد اسی رُبط و سعادت این  
 دو شکل و نیار تمام باشد و از خماسی نیز  
 سعادت این دو شکل پنج گانه باشد اما  
 اشکال خمس شش گانه از سباعی  
 چه دو اما اشکال متوسطه سه گانه اند  
 اشکال سد اسی اند و ان که در سبب اند  
 و آنست که سعادت و نحوست در ذات  
 این اشکال بقدر مراتب ایشان بود  
 یعنی سباعی و نیار و دو آنکه سد اسی  
 و نیار و خماسی سبب آنکه اما میزان اعتدال  
 در ذات اشکال سد اسی باشد و اشکال  
 سد اسی کاملان معتدل اند و قوت از  
 اشکال سد اسی معتدل باشد و سباعی

و در سباعی و در نیار











ص و ند آب راجح س ط شش و تد خاک  
را د ع ح و یا بل تش ر اف ن ایل تش  
را ط شش یا یا بل یا در است و ز ایل یا در  
ر ح ا یا یا بل اب د ا ک ت و ز ایل اب ر ا ز ق  
و یا بل خاک ر ا ح ر و ز ایل خاک ر ا ل خ ا نیت  
اسرار حروف در نقاط و اشکال نبوت  
و عمل خالی این نیست و ضمایر و فاین و سانی  
و جنایا در ذات این حروف و اشکال و تقاطع  
نهفته باشد همه حال از بین دایره نباید  
گذشت که خطا واقع شود و دیگر از فرزند  
بر تو باد که وجود خود را تنقیه کنی و باب گریا  
ضمت غزل کنی و دل و زبان خود را میرزان  
و از فساد و مناهر و کذب دور باشی و هر چند  
وجود تو را ستر اسرار است ته تر سراسر علم  
بر تو مکشوف تر و حقیقت بیاید دانستن که

مکشوف

که کشف این اسرار دو وجه است اول  
است که انبیا علیه السلام او را بوحی و  
نظیر از روحانیت عالم ملکوت نازل  
شود به ان معاجیز و سرایر نمایند  
و خلقتی باین دعوت نمایند و براه حق  
ایش را مهمل نمایند و چه در بیم ان باشد  
که اولیا الله را اقدس الله سر هم بالهیم  
الو هیت مکشوف شود و اندران را مودا  
کشف کنند بخفیه دست رسانند  
و ایشانرا اخبار مافی است قبل گویند و  
و عزیزان خود را از ان فایض میسند  
کرد انبند و چون علمیت علم حق بود  
و جهل باطل و دیگر چون یا بل و دوا من اشکال  
در پست شان زده کانه باعتبار تقارکی  
و عرض بود و چون حرکت کنند سه نتیجه



و دیگر تولد کننده آن اشکال پیدا کرد به جهت  
 عدد که ذات شکل که در میزان بود یعنی  
 محل عقل کل بود و قوت او منتهی شود و  
 محل دیگر در آن این سطح متولد شود و ظاهر  
 عین مطلوب بود و قاصد عین مقصود و اگر  
 اکبر و اوسط و اصغر تصور باید کرد و کبریا  
 و اوسط و اصغر به آنکه اکبر از منزه است  
 مردوم عالی و اوسط از احاد مردوم و  
 و اصغر از احوال سبک تا مل کن و ازین راه برود  
 میشود زیرا که قوتی از محل عمل کل که هر  
 کرد که این بجای فعلیت اگر بجزکت او  
 فاعل تعالی خود رسید فهو المراد و الا حکم  
 قوت از آن منتهی فاعل بود و همچنین منزه  
 حرکت بیاید کرد قابل بعد آنکه این فاعل منزه  
 را مزاج در حد اعتدال بود و باعتبار

و این که کبریا و اوسط و اصغر  
 در حد اعتدال بود و باعتبار

آنکه

آنکه این عناصر متشابه با دواها باشد و در خور  
 مر باید دانستن که این بساط پنج حقیقتند  
 بالذات مکرر و بالعرض مونت و بالعرض  
 کشف لطیف مکرر و اشیای مونت و چون  
 بذات حقائق این اشکال سه گانه بنیاد در  
 اول رساله بیان قوت متولد اند طبع  
 ایشان مزاج معتدل لازم بود که از اعراض  
 الطبیعه تصور باید کرد باعتبار آنکه معتبرترین  
 اشکال به است و قوه او حد اعتدال  
 بود اما به قوه او بحد افسراط معتدل  
 تنزیت اما به قوت او بقدر حد اگر  
 طالب علم اعتدال و پارسا برنگرد  
 و سعادت اخلاص بود البته این حال از  
 قوت اعتدال به است باید گرفت



و اگر حاضر و حاضر و اسباب و تیر بود ارقه  
 افسراطیج و اگر کند و قهر و قهر و اگر بود افویه  
 لقرطیج بود این حالات بوده و تغییر تقاو  
 و نقصان و دین و خلاف پندیر و لغیر این  
 راه و دیگر توان سپرد که خط باشد و نیز  
 قوت عقل کل که از محل خود منتهر شود  
 بیکان سر ابر فاعل انجا بود سایر  
 معلوم شود نسبت ان بیاید و دید از منب  
 قایل در مقصود طلب و اشین و ما خود یک  
 مثل انجا ابراد کیم در باب کل خط اصل  
 خط چهار گانه که ضرب یک تا سه عدد بود  
 و لیکن باید که از چهار ده ضرب کمتر نبود  
 نکند و چون چهار خط عام کرده بود اگر خوا  
 شمار کند اگر خواهد باعث رخصت اینج

ردن آلود که هر دو یک باشد و عنقریب  
 از کلمه باد از دو اب از چهار خاک و شست  
 که ان خط اصل بود که رسول الله صلیم فرمود  
 کان منی من المینا بخط خط من و افق  
 خط علم که به الکه این و این اسرار که بر  
 ادم علیه السلام مکتوف شد بدین  
 بنی علیه السلام شمر شد و اقبال علیه السلام  
 بر سنت بدین ادم علیه السلام  
 علم را معجزه انبیاء و سر ابرو لیا گفت  
 و جمهور رکن بر منی ادم مند حجت اند در و  
 و بیاید و است که معتدل ترین اسحق  
 ادم بود علیه السلام بحساب حمل ادم  
 ۴۴ عدد میشود چون سی عدد که عدد نفس  
 کلمت کلان است عدد و سطح  
 که قوه اعتدال است از ان و صحت



یعنی شانه زده بماند چهارده که قوه معتدل است  
 این شکلیست که آن است داخل  
 ما خلق الله که از نفس کل ظهور کرده این  
 عقبه داخل بود و از مسدودات از بیرون  
 و نباید دانست که نفس تمام و کامل  
 و در کمال باید با این سداب در بیاید  
 و مراسم که اسما و اسما و اسما و اسما  
 آدم هم عذو و وسطی از عذو نفس کل که آن  
 می عذو است از آن اوصاف کئی آنچه باقی  
 بماند از این اشکال شانه زده کانه بینی که  
 که است حکم طبع اعتدال و افراط  
 کن در مراب موافق طبع در عذر ان  
 مثل آنکه آدم را چه بود یکس را چه  
 بحساب تحمل و قوه آن اول بجد اعتدال  
 بود و قوت دوم این بجد فراط

و بداند

و بداند اشکال شانه زده کانه که مجموع  
 راست بجهت بخشش که بخش اول  
 خارج افراط و بجهت دوم که  
 خل بجهت سوم منتقل  
 بجهت چهارم ثابت و بجهت پنجم  
 اما چون تا به دو دین اقسام لازم  
 آید یعنی با اعتدال یعنی تقریب و بعید  
 افراط جناحه در قسم اول بجد اعتدال  
 بجد افراط و قوت بجد تقریب  
 در قسم دوم بجد اعتدال و قسم  
 در قسم سیم بجد اعتدال و افراط  
 بجد فراط و در قسم چهارم  
 بجد اعتدال و افراط و بجد  
 بجد فراط و بجد اعتدال و افراط  
 معادست و نیز حرکت که باران خود  
 اندر کز میزان حرکت کند چاکه منتهر

بجهت دوم بجد تقریب



شود که شکل عقل صورت بندد البته  
 ان حرکت بمجاود خود نزدیک بود و اگر  
 صورت نفس یکی بندد و در فکر هدایت  
 بدو احوال باشد و دیگر صورت را نسبت  
 بیاورد و این یکی اگر چه بود طلب سایل است  
 و بنور میطلعت بعد افسراط و اگر چه در  
 کار آخرت میگوشت بعد اعتدال و اگر چه  
 بود صورت امیدوار بود نسبت منتهی  
 یعنی چه از بنایر مساوی بود و قوت  
 اولاد از مرکز میزان حرکت کرد و قوت  
 بنایر سید و اندرین خانه بود بنایر کن  
 این خانه که چه است مزاج و ازده شده  
 بود چه بدون امدان نفس منتهی است  
 حاضر در صورت امیدوار از بنایر است  
 و جمله برین کردار باشد و اگر ازین خانه  
 امید عاشر است منسوب است بسیار در

وان از سکن شکلی که در سکن شکل دیگر  
 منتهی بود آنچه لذت ان مزاج یا بند باید دیدن  
 مثال آنکه در صورتی که ذکر رفت منتهی  
 بود مسکن او در است که خانه خود و  
 دور ان خانه مسکن بود و با مزاج سکن  
 صرب کردیم چه برودن آمد بنده حساب  
 افسراط و مقتصد و اعلا تر است منتهی  
 مطلق بودند از عقل و عمل اگر در مسکن منتهی  
 چه بود از مزاج را مستولد شود دلیل عقل  
 بود و صروح از کار و اینقدر عقل را  
 کافیت لما یوت سائر و کاد را  
 مرکز بود و ان مرکز مزاج است و بنایر  
 عناصر حوان شکلی از مرکز میزان منتهی  
 شود و بنتهی رسد از مزاج و بنایر شکل



صورت بند و در این حال بجای متن شرح  
 و تفسیر و تاویل بود مثال آنکه از مرکز میزان  
 چه که صاحب عدد زد از ده است طرح کنیم  
 و در هم رسد و منتهی در هم بود کنون از  
 چه که منتهی به است و چه به بزرگ  
 تولید کنند و به اینجا به شود بدان سبب  
 که خانه باد است باد اجتماع بسته شود  
 لاجرم به کرد و به اینجا باد زود جوشان  
 به کرد و آن چنین باشد به به به  
 سه نضره داخل متن بود و شرح  
 و تفسیر و تاویل در این کند که  
 سیل از منسوبیات رابع سخن گوید  
 و از ابو یوسف معدل که در ذات به منسوب  
 باشد در این باب انقدر کفایت باشد

در متن

مجموع محركات را این طریق رعایت  
 باید کرد و مگر چون قوت محركات از میزان  
 بیشتر رسد امکان باشد که دیگر اشکال  
 قوت خود بدان منتهی رسانند هر یک بقدر  
 فعل خود را منسوب به طبیعت خود  
 پس آن اشکال را اینجا موافق  
 آن و مسان باشد مثال آنکه چون به  
 در خانه و هم منتهی شود به در را بود و  
 و قوت او در عر باشد پس قوت خود  
 آن بهیت و آنچه شرح را تاویل و تفسیر  
 به رسانند و منسوبیات او باشد  
 که متن است و به دیگر از آن که از شکل  
 او خانه صورت بسته است که بکار  
 بیفست و تفسیر از طبیعت منسوب  
 در چهار دیگر خبر از ذات به به

و آن اصل خبر از طبیعت خود اخذ کنند



و از طبیعت بمسوبات که شکل  
 غیر است خانه نقطه اش مسدود  
 شود و گاه باشد که این حالات بعکس  
 افتاد باشد چنانچه در خانه قوت او بعکس  
 منتهر رساند و حالا همچنان باشد که شرح  
 داده شد و من بقاییت لطیف باید که این  
 حالات فهم کند و او را که قوت که حفظ نماید  
 و اما بنقد در اگر بهر مثال گفتیم نیز باید در  
 آشنی که حرکت از مرکز میزان ۹۰  
 حرکت بود و حرکت اول شکل را که متن  
 است حرکت دوم شرح را حرکت  
 سیم غیر را و حرکت چهارم تا اول  
 را با عینا را بلکه چون از مرکز میزان قوت  
 شکل به حرکت کند و در خانه دوم

هم

منتهر شود و این قوت من است و دیگر  
 از مزاج او که است صورت سبب  
 و قوت او مادل رسد و این قوت بخانه  
 شرح بود و دیگر آب به یکش رسد شود  
 قوت او تا پنجم رسد و این بخانه قوت  
 غیر بود و در خانه آشنی  
 به کرد و قوت به او بود بخانه شش  
 رسد از میزان و این تاویل بود و این  
 حالات در جمیع مراکز دلائل باید داشت  
 و در عمل خطا نبود طوایفی را این حالات  
 در باید و در آن ضبط کند مستغنی گردد  
 و شکلی که درین معنی عمل کنی متن شرح  
 و غیر و تاویل بیرون آید و در ذات  
 او حرفی او حرف ۸۱ است اسم



از معلوم شود چون این حالات ۴  
 اصول از آن معلوم شود و از سرایر  
 اول و ضمیر و دو یک و خیال اسم و اسمی  
 چهارم و فاین حروف ۲۸ کانه که در ذات  
 این اشکال و اکانه اند و هر یکی از این اشکال  
 حروف دارد و چنانچه در خانه اول و از  
 سه در الف دارد و در ع ر ع ب  
 و ا و ا و ا و در ع ر ا و در ع ر ا و  
 و در ع ر ا و در ع ر ا و در ع ر ا و  
 اشکال اما چون اشکال در سکن خود باشد  
 و حروف دهد مکرر و حروف احاد و عشرت  
 دهد و عشرت مات و ما عشرت  
 مثال آنکه در سکن خود باشد و حروف  
 دهد مکرر و حروف احاد و عشرت

مات و ما عشرت مثال آنکه در ع  
 باشد و چون طرح میزان با و رسد  
 و اندرین خانه اول حروف رب و است  
 و دو حرف میم و در ذات س باشد بدلیل  
 آنکه و چهارست و در چهارم که احاد او  
 و چون چهار و عشرت بر بر حمله باشد  
 و چهل میم باشد و یک از میم دیگر و بدلیل  
 اول مکرر باشد و در چهاردهم پس از حروف  
 ص مکرر باشد و این از اسرار علمیت  
 و اما مظهر ملک که ساکن است جمیع  
 کائنات را حامل است و چون روح و  
 نفس را عدد از مجموع اشکال سکن  
 دیگر لازم آید که آن سکن اشکال بود  
 مفتوح اول و مسدود ۲ باشد و خانه  
 با هم دهند و نبره اول مسدود میم







وای اما حرکت از حرکت حرکت حرکت  
 و حرکت از فوج حرکت عرص و اما حرکت  
 حقیقی اشکال که منتهی شود ان شکل ماکو  
 هر محک میزان بود و حرکت اول دای  
 بود دوم عارض بود و مادام حرکت از  
 میزان خروج کند و در اس می و فاین  
 و صحنه و حتی بکار اید و دیگر آنکه در است کین  
 اشکال یعنی عدد جهو را فرد و زوج  
 از است کین اصل از اشکال عرکانه و بیوت  
 عرکانه سه صورت خروج کنند او یک صورت  
 به دویم صورت به سیم صورت به دوا  
 و ای حالات معادن و نبات و حیوان  
 باشد معادن یک نوع و نبات ۲ نوع  
 و حیوان چهار نوع باعتبار آنکه هر یک از  
 که از ان شئی خیز و معادن ان شئی باشد

وای

و ان یکی بود و نبات و مرتبه اندیک مرتبه  
 از ان بقا دارد که سالها بماند مثال  
 درختان مثال ان و ۲ مرتبه مثل گیاه و درخت  
 ان که هر سال باره شود و باز معدوم گردد  
 اما حیوان ۴ نوع آمد نوع اول ایشان  
 دویم بهایم سیم طيور چهارم حشرات و در  
 تحت هر یک از این مواد اید بلکه یعنی معادن  
 و نبات و حیوان انواع مخالف بود که  
 شرح ان درین رساله تحمل کنند و نباید  
 دانستن که حرکت اول به دوم است کین  
 به آید و به و در است کین و ازین دو صورت  
 صورت بند و این دو صورت معادن  
 باشد و حرکت به در است کین به روح  
 به در است کین به مرد و صورت به صورت  
 بند و چون این مرد و صورت مختلف



المراجعه لابد است که نباتات ناپایدار باشد  
 مثل گیاه آنچه بدانند که مرسان برینند  
 هم کنند و معدوم شود اسباب که ذات این  
 شکل مختلف الطبع و ناپایدار است و همچنین  
 اشوب لغز در ذات این سر و شکل بود  
 حرکت ۳ و ۴ و ۵ این سر و خانه بهم و پند  
 انرا ایشان به صورت بند و صورت و  
 نباتات باشد که از اسامی این باشد که  
 به صورت سعادت فراست و یک نقطه دارد  
 بطبع واحد نقطه و نقطه نور در ذات او است  
 و به صورت متوسط است سبب آنکه نقطه  
 آب بر خاک مرکوز است و چون آب و خاک  
 با هم مصداق اند نقطه آتش اندک بایه نقره  
 بود این قدر چون به نقطه اول رسد  
 قوت هفت بود اول مطلق بود و باید

اختلاف اندک بود از جسم نبات بقا  
 از نوله کنند و حرکت به و به از ایشان  
 به صورت بند و این نوع اول مرتبه حیوان  
 باشد و حشرات ازین حرکت خیر و چون  
 این شکل در باب ۵ و ۶ اندکی بر حرکت  
 مشقت متعلق دارند یکی که جذب نکست و  
 ناچار بود که اگر حشرات مضروب و حرکت  
 به و به چون خانه بهم بدل کنند این صورت  
 نوله کنند و از مرتبه حیوان ۴ مرتبه باشد  
 و ازین صورت طبع و خیر و حرکت حرکت  
 به که خانه بهم بدل کنند ازین سر و صورت  
 به خروج کنند و با هم از اشکال خیر و حرکت  
 ۵ و ۶ صورت ایشان به و اما حشرات  
 بعضی مضرب باشند و بعضی به آنچه مضرب باشند  
 متعلق به دارند و بانی به به اما طبع



بعض خاموش باشند و بعض وحشی  
 خاموش و وحشی و نهایت بعض خاموش  
 و بعض وحشی خاموش اما از فرزند  
 یک سال یاد کرد و یافت باجهور سر ابر  
 از پیش محیط کرد روی باید معاد را بد  
 و جاویدان زندمانی در میدان معاد  
 مستقر کرد و در بی نیاز باشد و باید دانستن  
 که چون بنده و امی کرد و مر بنا با ترکیا همار  
 تنج و بی مزه زیاده شود بدنه گیاه نیز انا  
 شرف و نه و نه مر عقد چون نقش قور بود  
 ثمرات حموض را چون آب و خاک نمک  
 باشند و نیز رعایت باید کرد که این  
 اشکال چون صورت بنده امانوع  
 از حیوانات حشرات گرفته بود چون  
 آب او قور باشد و چون باد او قور

باشد حشرات پرند و اگر باد از حمزه بود  
 زنا پر و خرا و قمل شد و بار حایت  
 اشکال از افراد و ازواج که اگر کشم کل  
 صورت بسته شده است اما حشرات  
 بودند و معر بین باشد و اگر خاک و  
 از باد حمزه بود و عقب کردند تر از آن بود  
 که به حشرات دیگر از کند اگر نشد در طول  
 بود البته آن بار کرد و لیکن نقطه دیگر  
 اشکال سالم نر بود و اگر خاک از  
 خاک بن بود آن حشرات از جفا  
 و رسارة الجیه مانند آن بود و صورت  
 که نقاط اشک و آب بند و جانوران  
 باشد اگر از آب خاک بند و جانوران  
 زبوت جو کرم ابریشم از آب بود  
 که آب است و اشکال بملک



در جمیع حالات معلوم باید کرد که افراد  
و از نوع ان اشکال از اصل که ام شکلند  
و کیفیت ان معلوم کردن فطنت در کار  
دارد و جمله این احوال هر یک از منسوب  
خویش مزاج میدهند تا کیفیت و کمیت آن  
ترا معلوم کرد و در حرکات را نوع باشد  
و از این نوع بیشتر باشد چنانکه قوت  
اشکال سفلی را نوع باشد که ان قوا را  
ما سک و منف نین و عصبیه و حیوانیه و ششویه  
و فکریه و طبعیه باینند و در گیر این قوا را  
سبعه هر یک از اسم حالت لازم چنان  
قوت ما سک را در حد اعتدال صبر و باقی  
و مانند ان باشد و در حد افراط حکمت  
و تابع ان و در حد تقریبی ثباتی و غیر

از

صبر و انچه بدین مانند اما قوت منف نین حد  
اعتدال حد است و بحد افراط سخاوت و بحد  
تقریب الماس اما قوت عصبانی بحد اعتدال  
سخاوت و بحد اعتدال متور و بحد تقریب  
بد ان اما قوت حیوانیه بحد اعتدال سخا  
و بحد افراط حماقت و بحد تقریب کبریا  
اما قوت ششویه بحد اعتدال عفت  
و بحد افراط زهد و بحد تقریب ادا  
قوت فکریه بحد اعتدال خفیه و بحد  
افراط فیلسوفی و بحد تقریب فراموشی  
اما قوت طبعی بحد اعتدال ادراک بحد  
افراط سرعت و کرمه و بحد تقریب  
شیان اما قوت ما سک بحد اعتدال  
قوت نفسانی در راست و قوت عصبیه  
در راست و قوت حیوانیه در



راست وقت قبضی <sup>بر</sup> راست وقت  
 حافظ <sup>که</sup> راست وقت طبعی <sup>و</sup> مست  
 و باقی شکل باعتبار عناصر مرکب باشند  
 در این اشکال هم سباعند و سدا سی  
 اند و خماسی اند و عقل رباعی و نفس ثانی  
 اما باعتبار نقطه هم اشکال مذکوره محرکان  
 و کارکنان پست باید داد و چنانچه اگر عقل  
 پست را بر کرباب رود بگوید و حکم ان روح  
 و بیاض را بدو و لیکن پست است که نقاط  
 سو عقل ۲۸ اند و از ان مایه و ساد و ساد  
 با و ساد و ساد و ساد و ساد و ساد و ساد  
 در ذات حرف انشی اند و لا حرف یاد  
 و لا حرف ابی و لا حرف خاکی اما حرف  
 انش ۵۵ و طم ف شش و در حرف یاد  
 سی ان ص ت ا ح و حرف ابی ج ک

سید محمد باقر  
 در بیان حقایق  
 و اسرار کائنات  
 و اسرار عالم  
 و اسرار انوار

س ق ث ط و حروف خالی و ج ل ز ن غ  
 و حروف الف اش اول باشند و  
 و حروف پ ب با د اول و ج اب اول و ک  
 بر تو الی اما آخر که حروف فاش لا پ و  
 دیگر باقی را همچنان میدان و حروف الف  
 در ذات نقطه اش اول بود و حروف  
 ز در ذات اش لا بر تو الی هم نقاط را  
 همچنین میدان و بدانکه از میزان حروف و  
 لا از مست اول صرح عدد اشکال حروف  
 و این حرکه حرکات معتبر است اما حرف  
 بر نقاط مقدمه دوم است و دایره حرف  
 اشکال انشیت که در بین صفها مذکور  
 خا بد شد و تا و لیل بیرون اید در ذات  
 او حرفی از حروف از ۱۶ گانه بود و هم  
 ارا ان معلوم شود و چون این حالا



که ذکر وقت مضبوط دارند ازین ۳۴ اصول  
 از آن معلوم شود اول سید و ضمایر  
 دوم خدایا سیم اسمی چهارم دقایق  
 اما حروف ۱۴ گانه در دوات اشکال  
 هر گانه موجود بدین وجه که ازین در خانه  
 اول میرود درست







او ب حروف اول بود که او در عرب که  
 حروف است که ان ع است و ب که را از سر  
 اول باشد در حرف بود و در حروف ص باشد  
 و ب که را از سر در حرف بود و در حروف  
 باقی برین موجب حساب باید کرد و از  
 روشن تر حقیقت نباشد و حوام  
 باد بر کسی که اسرار را پیش اهل  
 نوشیده کرده است و ما بدین روش

کنیم

گفتیم و همچنین مجموع صواب روشن  
 کنیم اما احراج اسامی از منتهی متن و شرح  
 و تفسیر و تاویل هر یک حرف معلوم باید  
 کرد در غایت قوت منتهی را قوت حرکت  
 باید داد و چون حروف اسم باشد و ب که  
 بار منتهی را حرکت باید داد و چون حروف  
 م کانه را طلب باید داشت از منتهی در  
 و چهار همچنین حروف قور برین را جمع باید  
 کرد و از ان اسم برون او را ملاصق خود  
 از منتهی در حال او معین کرد و در کتب  
 منتهی حقیقت و کونه بود و تا انی از یک  
 ثبات او شکل در اربع نورب و خامس  
 او خاصیت علی اند اما خلقت و قوت کردن  
 از و انت این شکل م کانه باید کرد و تا  
 دیدن بر بزرگ و قور برین موجب روش







و میزان نفس کل چنین باشد ۱۰۰۰  
 و باقی هم برین قیاس و این موازن  
 بسیار و بایست بود چنانکه اگر شخصی  
 در دست یک و از خورده جویبات این موازن  
 تا عمل باید از وزن نامعلوم شود مثال آنکه شخصی  
 چیز از جویبات در دست گرفته و از طبعه سوا  
 کرد و در دست کشیده شد قوت از میزان اصل  
 که ۱۰ اصل سنجیده باشد و آن گاه قوت او  
 و ۱۰ رسیده که عدد او ۱۲ بود و اندرین  
 خانه هم چه بود بعد از آن عدد عدل که آن  
 چهارم یک باشد بر پوت او که منتهی بود که خانه  
 ۱۰ افزودیم چنین باشد و با سکن  
 که ۱۲ است و عدد و باقی بود افزودیم چنین  
 شد لاه و این عدد سکن عارض این

و این

این شکل بود و در میزان عمل کردیم چنین ۱۰۰۰  
 و گفتیم که آن یک نیز اردن صد و نه است  
 کرده شد و بعد در او رد و جود و رن کردیم  
 بود و این از اسرار این علم بود و عاقل و زیر  
 خود در عمل او رد و دیگر در شهادت علم بودند اول  
 سکن او را و آن یکیت و دوم سکن اشکال و آن  
 دو است سیم شکل پوت و آن چهار است  
 چهارم سکن موازن و آن شت است با عتبا  
 آنکه بدو بپست و عمت و در دهم یک شهادت  
 از بود که درین خانه م نظر بود اما در سکن افراد  
 اما در چهارم شکست و شهادت او که سکن  
 پوت شهادت او ۱۰ بود اما دره که سکن  
 موازن است شت شهادت و در دهم  
 شهادت و آن اشکال بود و یکم و دو شهادت  
 دیگر عاص شود دیگر فرج و دیگر از شمس فرج











ان نامچه و در چه و در چه در عالم شهادت  
بشر اندر چه بوسط امور اما چه و چه و  
در چه و چه که در عالم شهادت بهم اند اهل  
عصب و رنده و آنچه مضر بود چه بارش  
دصابر بود و بیاقی چه چه و خوش و سیاه  
شکار را شکل مناشد و جان و باع ان  
است و شکل مال و باع ان است  
و شکل حرکت و باع و شکل عواقب  
و باع ان و شکل فرزند و باع ان  
و شکل ریح و باع ان و شکل شریک  
و باع ان و شکل میراث و باع ان  
از متن و شرح و غیر و تاویل در عایت  
باید کرد تا ضمیر و اسم و رنمن و جی حلق  
شور و احکام را است اید و این در دنیا

لکنته

که نشئت اما حصول شکل سو و باع ان  
و شکل سلطان و باع ان و شکل  
باید و باع ان و شکل دشمنان  
و باع ان و سر بقی چه و مطلوب ان  
باصل شجره عقل کل و نهایت جفت کل  
و نیز از این حالت بیاید دانستن که هر  
قوت که از میزان بیشتر است ان بیشتر  
حقیقی بود و حالانی که متصل شود از ان معلوم  
نماید باعث را این انکه هر رسید و اندریم  
چه بود و چه مال او بود چه نقل او حرکت و چه  
و اوقات او و این قیاس اما حرکت میزان  
در عرض جهان باید دانست که چون عدد از مرکز  
میزان که ممکن عمل گشت شکل منتهی شود و چون  
حالات منتهی باز دانی و ضمیر معلوم کرد که عرض و بیاید دانست

ضمیمه







مقدمه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

والصلاة والسلام على من لا نبي بعده

وبعد

فإن من جملة ما ينبغي أن نعرفه

في تاريخ هذه البلاد

أنها كانت من بلاد العرب

وكانت من بلاد العرب

وكانت من بلاد العرب

وكانت من بلاد العرب

وكانت من بلاد العرب

وكانت من بلاد العرب

وكانت من بلاد العرب







کتابت

Handwritten signature or note in Urdu script, likely a personal or official mark.

طاهره در کمال حسن و کمال خلق

چاهارم که شد ز صغرا پیدا  
 یارب منبتش مانع مهمل  
 ماله که از آنز (مهر) (مهر)  
 از آنکه صدای بغیر شد پیدا  
 چاهارم که شد ز صغرا پیدا  
 یارب منبتش مانع مهمل  
 ماله که از آنز (مهر) (مهر)  
 از آنکه صدای بغیر شد پیدا  
 چاهارم که شد ز صغرا پیدا  
 یارب منبتش مانع مهمل  
 ماله که از آنز (مهر) (مهر)  
 از آنکه صدای بغیر شد پیدا

سید احمد علی

ایمان و توبه

خطبہ شریفہ کائنات  
برائے ہر ایک انسان  
وہ جس کی فکر و فکر



اگر در حق تو چون رسوای پیدا  
 شد که گشت باک شود رسوای  
 همچون کائنات چو آب و آتش  
 چو آب و آتش در کائنات  
 اگر در حق تو گناه کردی  
 اگر گشت فریاد و در گشت پیدا  
 آب گل خط و لعاب پیش  
 آینه بیکدگر می سازد طلا  
 اگر در حق تو گناه کردی  
 گناه از گناه رسوای پیدا  
 کردی مثل شراب و سرهای هوا  
 توان ساز گداز شود صد پیدا  
 در کمال و عین لادن و مشک  
 در روغن زیت صلی و طلا  
 اگر در حق تو گناه کردی  
 اگر در حق تو گناه رسوای پیدا  
 بر سر قطره در دوزخ دارد  
 آینه صانع و آینه دارد  
 آینه صانع و آینه دارد  
 آینه صانع و آینه دارد

تشیف یغی در نیم

از درد و تشیف ای که باقی پیدا  
 بکشت از زح عدل و در سپهر پیدا  
 از غم بگویم غم از غم و آفتاب  
 در هر طایفه خیر سازد پیدا  
 اگر در حق تو گناه کردی  
 اگر در حق تو گناه رسوای پیدا  
 سرگشته می را که بود از اجساد  
 باشد جو خون بدست و تشیف  
 اگر در حق تو گناه کردی  
 اگر در حق تو گناه رسوای پیدا  
 در غم و تشیف و تشیف پیدا  
 در تشیف و تشیف پیدا  
 اگر در حق تو گناه کردی  
 اگر در حق تو گناه رسوای پیدا  
 در تشیف و تشیف پیدا  
 در تشیف و تشیف پیدا

تشیف یغی در نیم  
 تشیف یغی در نیم  
 تشیف یغی در نیم

تشیف یغی در نیم  
 تشیف یغی در نیم  
 تشیف یغی در نیم



عبدالمجید

هر کس که در شهر است و دلیل آمده است  
برای ترغیب و ترویج عیال که در شهر است  
بر آمدن حرکت و دلیل آمده است

دولت نیک و دیرام

سر اسامی که در جوهر خرد عقل است  
در مجمع مانند برش آن گوشت

که منشعب است و در وقت متعدد  
بسیار و همان زمان نماید در

نسیان بخیر فراموشی

نیسان جو شوہن مقصص اقصا  
ہر روز برای دفع ان بس باشد

فارسه  
انفقان  
در بطلان  
بویاریست  
حق در دین  
ای قدر تو را حق و در عوین نیست  
مرور همچون بگذرد در می  
میخورد که از این بلبابین خوابی

محمد

بغیر زمین حاصل

جوق پنخیرت حمود کرد و شاه  
که لعل ملا و اعلت فرمان

مدرسه علمیه قم و تبریز

از وی شورت متاع صحت تالیف  
باید که گشتند خلط و سودا و اسهال

سبب است که خواست در غایت کم باشد

از آنکه بود صلاح از زویش  
باید که باجناب در شام و صبح

محمد بن عبد الله بن شهاب

ز غرض سبب کرده اند  
که در پرت فرود مانند صبح  
رتیب عمل اگر نه بر تو کنند  
باید ز تو دوستانه ای



عدمت پر ہو چکا ہے

بهار تو هر وقت که خود را بشناسی  
گردانی وضع آن منوی می شایه  
با چو پای اگر بود سر ز خاک  
بگذر از خواب جوش و بیا بر  
جنم مغیر و بوا سکے

برش کن و بیدار عقل نمود  
 اندر عقلت خنجر باید بود  
 چشمش بر صورت زلفی تنان  
 کوشش منه بر صدر ای خنجر بود

مدرسه علمیه نجف

چند روز بدین تو خط و رسد افزون  
دیو بکشت از آن سبب هر

ناید که سزا و محنت کنی برای نفس  
کز روی رودانی حرفی جز از آن

عربی

عن محمد بن فضیل و سواہ فی شرحہ الجلالین

هر کس که برادر صدق عاشق باشد  
در ظهور و طرح عشق صدق باشد

ترک یک طیب عشق آن شنبه را  
وصلت علی که هر آنی باشد

دور نہیں کرادینا

از دست نجا و چون کبر و سرزد  
از غفل خرد و میل می باید کرد  
از استبداد بایدش ترا بشم  
وز اغویه ای کندی می با خرد  
سدر منیر تار یک شدن جسم بوقت چاشم

از آنکه درون آن بخارا میگذرد  
تا یک شود جسم جوهر با خیر و  
باید که خود را که باقیست  
در سیر و پیوستن آن چهره

صرح کہ معروف و مشہور است

از آنکه قضا علی صریح الیروز  
از خوردن لحم بزرگ قطع نظر  
باید که زمیوه ای بی تر پیونیز  
فرموده خود عود و صلیب آریز



زانکه بفرمان ارباب کمالی باطل شدن جان و مال  
 بکنش که زنجیر شکسته از پای  
 که زنجیر جستم در پستی دور  
 در دم باید رست سر روی  
 زگر چو بخت مرگ برآید  
 سر زنده نهاده بر عذر  
 چون صاحب سکه را نماند  
 زان که زنده کرد در حرارت  
 که عکس تو شکم نظر افکند  
 در دینده او زنده شود  
 کابوس که عوام مرده عبد  
 الحینه که پند  
 چون رحمت کابوس شود عارض  
 اسباب خواب در دل او  
 برآید که موجب آن باشد  
 آن مادی را زنی برون باید کرد  
 عدت بر دور کابوس

در دینده او زنده شود  
 کابوس که عوام مرده عبد  
 الحینه که پند

هر کس که بسیاری کابوس بود - فردی به علاجش نرسد  
 در آن کار را شود ویرا شد  
 یا سرخ کند پند پند شکسته

ضد بی کفر شدن عضو

چون عضوی را کفری روی  
 از روی علاج باید کشی تا فرو  
 باید مالید بعد از آن روغن  
 جدا آنکه صحتش نماند مقصود  
 از آن که از آن که از آن که از آن که  
 چون عیش زینب برگی که کرد  
 نصبت نه نش از روکت کرد  
 از روز نخست تا روز چهارم  
 تو را غسل بدهی باید خورد  
 هم در علاج فایده نیست

چون صاحب فلاح را چهارم آید  
 از راه اصول شربش می نماید  
 از کم که تر کبر و آب خود  
 باز بره و زعفران غذای باید

هم در علاج فلاح

چون روز چهارم ز فلاح آید  
 باید که معالج بعمل دست برد  
 و زنگار دینده روی مسهل شود  
 باشد که در نفس راحت گردد



بسم الله الرحمن الرحيم

هم در علاج نافه

مفلح سوی شفا جو تو یک سید  
ز دروغی قند فریب و دشویر  
فردی مضطرب و مسهل عمل فایده دید  
چند آنکه دهد دست بیاید

لغوه یعنی کشیدن روی و چشم و لب

انما که پیش از فرض لغوه رسد  
کرجه زبوان درین خود شب روز  
حرف صحت زده ام نشانی برسد  
دارد رنگا خلد افسانه

هم در علاج لغوه

لغوه جو بی تب کسر در اند  
باید که خوش صب ایاز و دهان  
صحت رود ز دست و حرفی در  
باید که این فرض یکی نبرد

هم در علاج لغوه

انما که رسد از فرض لغوه کردند  
در حاکم تاریک نشسته بگنبد  
باید که بیا و دار و دار این پند  
از بیدار چینی بیطر آورد

عشره یعنی گردیدن عضو

از کثرت بلغم آنکه در عینه  
فردی شرب شراب یا حجامت  
محمل که مناسب بود باید  
باید جی و میانه است بدار

اختلاف یعنی بریدن عضو

چون عضو کسر کرد درین بنیاد  
در دفع نکرد و بطریق مکرر  
باید که کرم بر این عضو نهاد  
جی که برین بکشد باید داد

چون عضو تراشید  
در عقبه گوش زده تر آنکه  
افزودن ز اخت و در حکم  
مشکل کرد و فرض و حکم

تقدیر یعنی راست ماندن عضو جفا هم نوز

هر کس که گرفتار شود کرد  
باید که درین پیه کفار  
از آنکه در جوی سسته فایده دید  
یا دروغ پیه خرس باید داد

بسم الله الرحمن الرحيم



با هر که بود در این عالم  
 چشم تو مبتدی تشویش بر تو  
 سبب و حلیت و اشتیاق با یک  
 جوید که کنی بر تو را به بر تو  
 در این عالم که در این عالم  
 که شکر بر تو مقرب کرد از این  
 جلال مقرب تمام حاصل کرد  
 تشویش کنی از خداوند تو خود

در این عالم  
 که شکر بر تو مقرب کرد از این

سلاطین کنایت از غنط و حرمت لسان بکلیت

در بکلیت ای که کرد غنط نیاید  
 از من سخن میگوید میاید  
 اسفیده که در یک حرفه  
 از من سخن میگوید میاید  
 شرفاق یعنی زبان چسبیده در بکلیت

در یک تو شرفاق جو پیدا کرد  
 غمزد دل غمزد تو خود ما در کرد  
 تا آن وقتی که دست کاری نکند  
 ما در باشد که خود او کرد و

در این عالم  
 که شکر بر تو مقرب کرد از این

در این عالم که در این عالم  
 چون کرد درم که چشم بکشد  
 که شاکس بکشد و کوز از در بر تو  
 امید بود که راه نماید بسود  
 در این عالم که در این عالم  
 در دفع جو شبیاق خضر تا  
 باشد عزت سبل حوایله در دروغ غیبه با بد

در این عالم که در این عالم

چون از زرد تو بگذرد و زردی  
 تا آن صحت در اید بکشد  
 خشناس و نبات مصر را  
 باید جو غنط کرد و در چشم فکند  
 طرفه که نقطه سرخ بکشد بود بر غنط چشم

در چشم تو که طرفه ظاهر شد  
 ز بکشد ترا غنط ظاهر شد  
 چون اید به خود بود کسند و  
 که دفع نکند از تو دور باشد



دفعه مغیر آب ز چشم

دفعه مغیر آب ز چشم  
دفعه مغیر آب ز چشم  
دفعه مغیر آب ز چشم

قرحه السیر معنی ریش چشم

قرحه السیر معنی ریش چشم  
قرحه السیر معنی ریش چشم  
قرحه السیر معنی ریش چشم

بیاض که سفید بود بسیار چشم

بیاض که سفید بود بسیار چشم  
بیاض که سفید بود بسیار چشم  
بیاض که سفید بود بسیار چشم

بیاض که سفید بود بسیار چشم  
بیاض که سفید بود بسیار چشم  
بیاض که سفید بود بسیار چشم

بیاض که سفید بود بسیار چشم  
بیاض که سفید بود بسیار چشم  
بیاض که سفید بود بسیار چشم

منق لطف یعنی شک شدن تخته عینه

منق لطف یعنی شک شدن تخته عینه  
منق لطف یعنی شک شدن تخته عینه  
منق لطف یعنی شک شدن تخته عینه

منق لطف یعنی شک شدن تخته عینه  
منق لطف یعنی شک شدن تخته عینه  
منق لطف یعنی شک شدن تخته عینه

منق لطف یعنی شک شدن تخته عینه  
منق لطف یعنی شک شدن تخته عینه  
منق لطف یعنی شک شدن تخته عینه

منق لطف یعنی شک شدن تخته عینه  
منق لطف یعنی شک شدن تخته عینه  
منق لطف یعنی شک شدن تخته عینه

منق لطف یعنی شک شدن تخته عینه  
منق لطف یعنی شک شدن تخته عینه  
منق لطف یعنی شک شدن تخته عینه

عش یعنی شب کوری

عش یعنی شب کوری  
عش یعنی شب کوری  
عش یعنی شب کوری

عش یعنی شب کوری  
عش یعنی شب کوری  
عش یعنی شب کوری

عش یعنی شب کوری  
عش یعنی شب کوری  
عش یعنی شب کوری

عش یعنی شب کوری  
عش یعنی شب کوری  
عش یعنی شب کوری

عش یعنی شب کوری  
عش یعنی شب کوری  
عش یعنی شب کوری



از قوت حس را طبعی گشت  
تزدید و حفظ از دست  
بودن لحظه که به پیش  
بر سر صفوات یابد بالید  
روغن غریزه غفلت  
ثبت حشمتی از حفظ یابد  
دعا و دعا است  
مدرسه

اور ان کا قصور ہے کہ

چون آب درون رود با جوش  
 در کوش تو جوب بادین کن  
 در کوش تو آب بر روی  
 در کوش تو آب بر روی

[illegible]



بنی ترا جو قمه ز خوار  
حال تو زمان زمان بیرون  
و در جو یل و دهم بنی  
شاه خص نوا که خود از شد  
راف بنی حق رضی و ناسخ  
خون رضی بنی جو که ان باشد  
که بیدگی زان خطر خان

[illegible]

دکتر محمد علی قزوینی  
مدرسہ اسلامیہ  
کراچی





انسانا کہ کہ قساوت پر کیا منہ کر رہے ہیں  
مطلبوع و ہدیسلم معبودان کہ کہ

کمر کر رہے ہیں در خورد و خورد  
در طوطی بن نگہ کاری منہ

علاج امراض اربعه اشبه النعمه اني سوادك  
ان الله شفاق بر لب طاهر  
كرده ماد صغر بود ارسل  
باید بعلاج آن ترا طاهر شد  
بر دفع خبیث مرض توان قادر شد

بماند مری که شقایق لب را در غم کند  
هر کس که شوق لبش از یاد  
خود و بی خشک زانوش دارد  
باید که ز پیس حرم در انقیاد  
مرهم کند و بر لب خود بگذارد

عوم خرمی نامس لعل  
سر کس که خون لبش زخم خورد  
صد گونه شکایت از ادم خرمی کرد  
که کم نهند خون و عین نخورد  
بر خوشی در پی فرصت نامی کرد

18

علاج اعرافن لسان تقدس یعنی خوشن امان  
 ۵ تا از گرمی اگر قطع کردند  
 از راه علاج بر بنیاد کردید  
 بروی که در پلهای به باد نشیند  
 کلنا رو کل سنخ و سماج

به اسم ارفع علاج قلع  
 از سردی اگر قلع پیدا کرد  
 اسباب فیروزی میسازد و ده  
 پاشی جوهر و حسن ثوبت  
 بنود خوبی اگر سرد او کرد

سیدان عالم الی القسم فی الزبد

چون آیت زردی از دکان افتد  
باید که خوری کوراشی زبرد ببرد

خبری که بود که مقصدت نبود  
مان رقی که از خضی مع بود

بخش دینی جوبولی دمان  
چون بوی بدزد دمان آید  
از خوردهن مسی که غلط  
از عهد پیش خلقی هراسان آید  
از خوراج کند علاج آستان آید

جیسا کہ درج ذیل ہے

[illegible]





در کمال کمال  
در کمال کمال  
در کمال کمال  
در کمال کمال

**علاج هر نفس ناسان حبس السنين يعني ده دندان**

دندان ترا جو که در کمر می درد سر که بکلیات مضطرب باید کرد  
از آب سرد است که چنانچه است در غذای است مانس که در باید خورد

**ورم المری یعنی اماس مجری طعام از حلق بعوده**

مجری غذا جانب معده اگر اماس کند موجب اماس کند  
چون موجب اماس شخص که در پیر میس که ای نور شود

در کمال کمال  
در کمال کمال  
در کمال کمال  
در کمال کمال

**بیماری الفت یعنی که فتکی آید**

او از نو چون که فت پدید می آید بوی زینت و بوی که  
آید بلی که و میس فر ما که کو دشمن اقبال او از غصه بلی

**علاج نفی سرفه**

در سرفه تر بقل اعلی بر سر میکنه طلب طبع و نه فای که  
در خشک بود سرفه تر بقل اعلی بر سر میکنه طلب طبع و نه فای که

**بیماری نفی شکلی نفس**

شکلی نفس اگر بکس که در دوار دشمن بودش بوی بد و در غبار  
از نفس بد و در غبار است آب خشک و انلی و نوام سنا

**نکته الدم یعنی برآمدن خون از دهان**

نکته دم جوی که در دهان از آب سرد و عدس غذا که ببار  
در سربا بخوار غلبت میکند با بودن من و کمر با و کلنا

**علاج امراض نفسی و کسری و جوشش**

از عفت سلی که شود در دهان آب جو شیر حود و او را بنار  
در خنده که این مرض مراد شود از نفسی رز و او است مراد

**نکته المری یعنی اماس**

در دوات ریه آب کل و بلی نمرد و بمرتب نشسته بخورده

در کمال کمال  
در کمال کمال  
در کمال کمال  
در کمال کمال



و در خط که خارج است غدا از آب جود عدس در مگذر

شده از آب جود عدس و آب جود عدس و آب جود عدس

احوال نوع ز شود صد حق دانست که کم کم کن تارهای از خفته

بکنارک با سلق و غنیمت مگیر از آب عنایت شربت نیلوفر

دست الصد یعنی اناک پرفرست

لایق بود و نشسته اندازد بر در از عت ذات صد در عین خطبه

از او غنیمت جوی آب کنگر جود و در از خرب خود و شربت نیلوفر

اشادت بکنایه برون صد صد الفی و صد الفی و صد الفی و صد الفی

از دندانی ز خون کند شود و در و در با یخ شستنی و در ملا بعد

از خور و کج خم و کج خم و کج خم و کج خم و کج خم و کج خم

دود السین یعنی کرم دندان

دندان ترا سرد جود و زود و زود و زود و زود و زود و زود

تا هر چه بود و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در

صلح در افق کوه شستنی و دندان استر خالقه بنی شستنی و دندان

ارستی نشسته هر که شادان بد بر حالی آواز که شود و محند

باید که بگوید کل کل را و از آن شرب قدری بر بود دندان باید

لشته از قیسه یعنی خون رفتن کوه شستنی و دندان

چون لشته دامیه شود عانی و در از بهر سنون بدست باید آورد

عقصر عوی افاقا و کند کلدا رو شب عانی و بر ز لورد و نغس و در و در

درم المشه یعنی اناک کوه شستنی و دندان

از کرم خون شود و در و در و در و در و در و در و در و در و در و در

ان لحظ که به سببش حلقه خواهد بر از سسل آن فایده

تا کل الیه یعنی جود و شستن کوه شستنی و دندان

چون خورده شود لشته از کوه شستنی و دندان

درم المشه یعنی اناک کوه شستنی و دندان

درم المشه یعنی اناک کوه شستنی و دندان

درم المشه یعنی اناک کوه شستنی و دندان



**عقل** از این سخن بگویند از ذوق و طبعی حاصل میشود که در هر کس

هرگاه در حسی ذوق حاصل گردد در یافتن هر چه مشکل گردد  
و در هر کس که جو غلط غالب برین اندیشه طبعی که در او است گردد

**تغسل اللسان** یعنی که از زبان

ای که از زبان است و در هر کس که در این جو غلط است باشد  
باید که کلمات غلطه از زبانی که خدای تعالی در او است

**و درم اللسان** یعنی که از زبان

امان زبان اگر خرد است باشد و در هر کس که در این جو غلط است باشد  
که از زبان است و در هر کس که در این جو غلط است باشد

**تغسل اللسان** یعنی که از زبان

که در این جو غلط است باشد و در هر کس که در این جو غلط است باشد  
باید که کلمات غلطه از زبانی که خدای تعالی در او است

صنایع الحرفه سینتیک شون نقبه عنبیه

صنایع صدقه اگر شود عارضه کویم که حسیه باشد از او در خود  
که غیر رطوبت نبود و چنان در غش شفاف زعفران با بر کرد

بهر آنکه از این سخن بگویند از ذوق و طبعی حاصل میشود که در هر کس  
هرگاه در حسی ذوق حاصل گردد در یافتن هر چه مشکل گردد و در هر کس که جو غلط غالب برین اندیشه طبعی که در او است گردد







جونی چونند و اگر کسی در این وقت آب  
در آن خاریا در آن کانی سر اگر گرفته بود چنانکه آب در کوزه به وقت خرو  
رجستن و بیاضات یا تخمست یا خود روی و جوان یا از تناسل است  
یا از کوبن و اسهال را وقتی معتد است که در آن وقت درجه از درجه خاک  
بفرورد طالع کند و طالع خون افکند و قسم بر زمین و نهادن دست و نهادن آن  
بر درخت و افتادن نطفه و شکم داده است و آنچه برین نام نسوخته و نهانی  
نشین کردن بر پوستین و درجه طالع هر یک است و در وقت که باده اما نبات  
و معانی را آن نیست که اسهال را لیکن در حق آن از جهت اعتدال و از  
وقت بعضی آن آنجه در و معنوی است است که در کوه صواب است  
از سببهای خونی که آنرا کجای آن داشت و کلاه در آن وقت که نمی کار  
برج و آید و قیام از غلک آن شکل که در آن وقت بود و اگر کسی  
در برج و آید کلاه طالع آن معنی نیز بر سر آن شخص از آن معنی آید  
میز آن که در کوه طالع طالع طالع و هم صن حیوان با بر شمشیر

دار آنست

دار آن است که حیوان را غلک افکند و در کوزه برید و اگر کسی یک شمشیر و یکی بر  
و بدین یکی و یکی است آن صورت اما در بر سر مردم آن کوزه که در وقت  
یا از سر و بخش شکم به مثلاً انعام که در دم قصد آن کنند که با کف و کف  
آید حرارت در روی پدید آید خون و جستن او که شود و خوش آید  
کنند و جمع میشود تا تمام شود و در کرا اینک تا صبر بیشتر بود و لذت او بیشتر بود  
تا بوقت که اگر قصب بر روی آید و در دم آن اعتدال در آن زمان آید  
عسری باشد که در کلاست خود به و چونند و در آن حال و وقت از غلک  
طالع شود و غلک بنفشه و بر عیینه و شکلی یا از غلک و اگر کسی  
نیز قوتها در خورد و شکلی بر آن نطفه پیوندد و خون را گرفت خون جگر کرد  
آید و در آنک خون کشد و کرد و در آن خون کوزه و نطفه خون کرده و در آن  
سپید و خایه میزد که زرد و سی و ارده نطفه ای کف خون نطفه شود و  
و در آید ای آن وقت که گرفت تا یک ماه در حال بر عیینه مستعدی نماید  
و بیشتر است که یک یا از بیشتر از بهر آن است و این غلک از آن



از فلک که کوکب بمنزرت و منظر از انجا عالم پیکر است و منزل  
 طایفه که تربیت روحی از انجا آید و بدینا بار شود و جای همه بر تریست  
 و کبریا و این است و معدن ملک است سبب نبوت انبیا و چکار و چرند  
 و حکمت فیلسوفان است و قدیم آن او نیز باشد و درین مرتبه نقطه  
 حال خویش که در و بر یک خون شود و لیکن این حرکت و روی پدید بیاید  
 از محل اگر چه سبب قوه با یک است سبب قوه حیوانات غفلت از انکه است  
 حیات کی وتری بود و درین صدد و خشک سبب که با نرسیده نقطه درخت  
 حرکت کنند اگر چه در یک خون شود و تا خون بر جسم برآمده ساکن شود و از حرکت  
 سران زحل پس چون مادی می شود و درین پیشتر را با نرسیده فلک از زیر فلک ظل  
 باشد و اینست و در انجا از قوت روح حاطه مشرق قوت و درین حالت پدید آید  
 و چاره در این غلبه کبر و حرارت معتدل دهد و را با یک که در مایه میزد این است  
 در و درین راه حرکتی در روی پدید آید مانند اختلاطی و درین مدت زنی چله  
 آنگاه که از انچه در بدن و تا بر پیشتر باشد حرارت بیشتر از انچه در بدن

غلبه شود سخت بسا به سیم غلبه و حلیات مرغ را با نرسیده که کشت پاره  
 سبب شود و حرارت در انجا می شود و با یک که در مایه میزد این است  
 آفتاب را با نرسیده که در انجا است و استیلا در انجا باشد و در انجا پدید آید  
 و درین حالت حرکت کنند و اگر آفتاب جان عالم غفلت و در انجا عالم غفلت  
 و درین کوکب سبب وجود حیوان و نبات و معدن است و او خود در  
 و او را به جسم غفلت و نشانی که در انجا است از انکه سبب است از انکه سبب است  
 که جسم است و در انجا خواهد بود و درین حالت تمام شود و آفتاب اگر چه قوه در انجا  
 ملکوت از خود زنده است و درین حالت و دیگر از انکه در مطلق روح است و درین  
 تدبیر آفتاب را بود و در حلیات او در انجا پدید آید و جان حلیات در  
 و این آید و در حق حلیات او این صفت باشد از تدبیر آفتاب اما انرا از انجا  
 باشد و از انجا که نقطه در روح در انجا و با نرسیده آفتاب در مطلق باشد  
 و درین حالت که تدبیر آفتاب رسیده باشد سبب روح تمام بریده باشد و درین  
 یکی که تدبیر او را با نرسیده روح و دیگر بهر چهار طایفه بود و حرارت



آفتاب سبب همه چیز است و آنچه آفتاب برید به اکثر از بر وی یکی است  
 و یکی خلک و یکی آید و یکی باقی چهار طبع تمام است پس بدین سبب طبعها طبعی و طبعی  
 بدید آید و اکثر حوز و حایات آفتاب بدیشان پیوندد و دو جان طبعی  
 بدید آید و منت او تمام شود و در آن حال او را جبر می نمایند و چون ازین بگذرد  
 بوقت روزه را بماند که سجد و حرکت و او خداوند نشانی و ویراست و  
 چنین او را تمام صورت و تمام خلقت کند و چشم و گوش و هر چه در وی است  
 ششم در روز و بحال و دل و نقل و مفاصل بدید آید و چنین در آن وقت هر روز او  
 بشیر با زنها و به اکثر و سر بر او نهاده و هر ده دست بر وی باز گرفته  
 و باز و ناله بهلو جیسید و لیکن او را حس بکنم که این بخوری در باید و ف  
 بناف ما بر پوسته بود تا بعد از آن غذا خوشتر نکند تا روز دانی و اگر روز  
 روزه نیست نادیده و اگر نادیده بود در چشم ما و اکثر حوز و حایات  
 روزه حایات طهارت بدید پیوندد و او را در رحم خشن او روزه دست و پا  
 در او بگذرد و زبان در دهان بگرداند و نشانی از دهان بگذرد و کلام بگذرد و کلام بگذرد

تا بوقت روزه

تا بوقت روزه در ماه منتهی و استیلا او را بود و روزه حایات تمام و پیوسته  
 است و درین ماه و جبر فریده شود و بیشتر ادب است کرده و از حرکت نیاید  
 و شکلی جان بداند و قصد برین آمدن کند و اگر همت بخورم و روزه مستطاب  
 دلیل آن که کرده باشد که بدین مدت از شکم ما و بدید آید و جدا شود و اگر آب  
 صالح ببلد آنجا بود به اکثر درین ماه از شکم ما و بدید آید و درین ماه منت  
 بجا برید و به اکثر پس اگر درین ماه بیرون نیاید و یکبار به تیر زحل برسد  
 و آفتاب در برج ششم رود که حاذر مرکب مستطاب الرطبه است و در حال  
 فرزند نقل شود و از حرکت باز ماند و سر وی بر وی عایب کرد و پس اگر درین  
 ماه آب بگذرد و اگر غیره و اگر از آنکه بدید آید و درین ماه بیرون نیاید  
 تا نیم تیر ششم رسد که سجد اکبر است و آفتاب درین ماه بدید برین تمام رسد و اگر  
 سوز نقل حرکت تا به بیشتر طالع مستطاب الرطبه باشد و وسعت رسد که سجد  
 یکی سعادت مشهور و دیگر سعادت نظری آفتاب به سوز از فرزند مستطاب  
 آفتاب در کثرت قوت چهار گانه که مفاصل می نمایند و او را تا به روزه حایات







مطار و بود جهت کسریه مناظره و بجای کلاهی باشد و حق و صواب نشناسد و مردم  
دی را نپندیرد و هرگاه که شترش قبول بود از خداوند خانه یا خداوند درود  
یا خدای که گفتم مضاعف آن با یک جهت او بشوند و اگر شترش قبول نبود این کلام  
و بدل نشدند و آن کار نکنند و اگر گشته شترش بگردید کنند و سوره اگر شتر  
یا بطی یا صحر یا در حال بود و مولود در خاطر مانده و هیچ فهم نکنند و بیاموزند و الا  
گرفته و عاده کنند و بچون بهیمه بود که هر خوردن و خفتن دانند و بیکدیگر  
نزدند کلاه خویش کنند و ماه سیوم تربت می خورند اما اگر چراغ صادر بود  
برد و فلک مستقیم و بیکو حال مردن و بیک دست و قبولی عالی خویش در پیوست  
و اگر تیر در خر خویش یا خر خود قتال و جنگ و مبارزه و مناظره کند و  
از خوش و غلبه کند بر دیگران و اگر مرغ در خر خویش یا خر خود از دین یا دیگر  
در آید و آنجا نماند در خر خویش بود جمله بکند به جبر و سکونت و طوطی جهت  
و چند و غلبه بر آنخته و ای مولود و از به کس روی بگرداند و اگر در  
مشتربان یا خر خویش و شتر یا بیکدیگر در آید و هرگاه کار یا با نصاب کند و از

کلاهی

کسریه بکشد یا بکشد یا با نصاب بکشد و اگر بکشد و سبب یا بکشد  
و اگر در خر خود بود و مولود خداوند شهورت و غیرت بود و بوی  
خویش و بچیت خیر او بود و اگر در خر عطار بود و مولود در پیوست  
نیاده بود و وزیر کرد و بیکدیگر بکشد و بیک حرکت بود و کار  
بگردن و حلیت از پیش برده و اگر مرغ یا بطی بود و در درون  
یا در صحر یا در بحر بود و بدل و بکشد و خوار و درون جهت  
و جوانی خویش بکشد و چون زمان فاسده و قحط و کوه کان فاسد باشد  
و چون تربت یا قناب رسد در ماه چهارم و آفتاب صادر شود  
فلک اوج و بخت است و در مولود خداوند ملک و ریاست و بخت بزرگ  
یا بخت سلطنت و جلالت بکشد و در پیوست و سبب است و آنجا بکشد  
بدان جا بخت یا بخت بزرگ باشد و اگر در خر خود یا در خر خویش  
ماندیم از آن مضاعف یا اگر در خر خود یا در خر بکشد و بخت  
دارد و جسی و غرور و عظم و احمقین مولود و جان بود که بکشد یا بکشد







اندیشه کند و فکر کند و علم دارد و امارت آن او سبب است که اگر نماند چیزی را  
 راست و نادر بیان کرد و در عبارت و دستور دارد و اگر خطا دارد در حد و سر  
 مولود و هم بخار و من شود باشد و خداوند و ذریع و احکام شرعی باشد و عادل  
 و امر معروف و نهی منکر کند و پیوسته بر صفت حق بجانب آخرت شود و آن  
 و اگر در حد و معراج باشد و منظره کرد و صفت کرد و زبان آورد و جنگ و دل  
 دوست دارد و حاضر جواب بود و بسیار دلیل خطا آورد و در آن باز  
 کرد و و با شکر که شاه یا حطیب یا قاضی بود و اگر خطا در حد و سر  
 مولود و وصف نیاید و بگوید آن کند و سره و گوید و خداوند  
 شعری و طرب بود و اگر خطا در حد و حال بود و منجوس یا بطل یا راجع یا  
 بود مولود و حواشی بود یا کند یا خط و منجوس یا بطل یا راجع یا  
 قرار بخت بر باشد یا در خار خود یا در شرف باشد و یا در وجه  
 خوش بود مولود و هم صفتها و بگوید اگر است و اگر در حد و سر  
 مولود و بگوید شکل و شکل و منکر و نادر باشد اما اگر در حد و سر

نماند و در حد و سر

باشد و بر حرکت بود و از جانبی نقل میکند و مسامحه مردمان بود و اگر در  
 حد و سر بود مولود و منکر و نادر باشد و منجوس یا بطل یا راجع یا  
 کند و بگوید و بگوید و بگوید و اگر در حد و سر بود مولود و منکر  
 شکل نماند دارد و در بطن شکل ماده کان دارد و اگر مولود و ماده بود  
 ظاهر شکل ماده کان دارد و در بطن شکل نماند دارد و اگر در حد و سر  
 ظاهر مولود شکل عاصیان و مرغین دارد و در بطن خواهی بود و بگوید  
 بود و اگر در حد و سر بود مولود و منجوس یا بطل یا راجع یا  
 و نماند و آخرت بگوید و اگر نماند و نماند بود و بگوید و اگر در حد و سر  
 نماند و آخرت اگر نماند و نماند بود و در حد و سر بود و در حد و سر  
 که نماند و نماند و در حد و سر آن بود که نماند و نماند بود و در حد و سر  
 را گذارد و در حد و سر مولود و نماند و نماند بود و اگر نماند و نماند بود  
 و صورت او در یک روز تمام شد و در حد و سر نماند و نماند بود  
 بر سر آن مولود و نماند و نماند و در حد و سر نماند و نماند بود و نماند و نماند



السعيد وسعيد في بطن امه والشقي الشقي في بطن امه  
 و اگر چه در وقت زادن مولود هم اهل تمام است و از اقا قون خوانند  
 از پدر که مستطاع العظيمة را برست آوردن دشوار بود و بستر قانوز الحاکم دارد  
 و بران حکم کنند و اینقدر را با کفایت

حکایت از پدر و هم از هم  
 و دیگر هم از هم  
 و دیگر هم از هم

سما الله الرحمن الرحيم و قد تسمی  
 بنام که این بن در جای دیگر گفته است و این فکر آرد آنی کند و ما خواستیم  
 که اگر بگویم از گفته های که دارد و از بگویم و هم حکیم در این باره بنیاد و هم بنیاد  
 چون مردم فاضل نظر کردند از جهت محسوسات و معقولات در عالم عقلی  
 نیافته که ترکیب چه باشد و در صفای جوهر باشد آن بود و هم چنین  
 عالم علوی که عالم نفس و ظلمت است نگاه کردند بر اثری که افلاک بدن در میان  
 مانند آن و در آن اول باشد خوش نگاه کردند که آن جسم صمد است  
 غیر از او بداند که این نیز از این شغل بود الا از این و غش و حاکم که در آن بود  
 شیر و غش و از مانند خود این معنی دیدند و هم چنین در تامل و مح

و غش

و جفت کردند و غش و غش و تربیت بچود دوست داشتی سخت و آنچه  
 بجفت و بچاز کرد و این فکر در پیش دیدند و در جنس دیگر که بنات  
 نظر کردند بنان یافتند که در اتم بود در جای که حرارت او را غش میکرد  
 و آب غذای وی می شد بر درش می یافت و در خوشی که کرد و از غذا  
 بنو و از غش بنیاد و یکی می دید و در از یاد می دیدند و در نزد کوهانی  
 به نقصان می شود تا وقت مرگ و ملاک چنین در حیوان و نبات است  
 دیدند و بنام که حیوان و گیاه بنیاد می شدند و هم چنین حال خوش یافتند و بنام که  
 نبات و حیوان بعد از استحکام می شد که در این موجود بود و خاک یکی می شد و یک  
 و بدین فیلسوفان را می حالی دیدند بدقت حسد و چون از اجناسی می ساختند و بد  
 در غش بنیاد و اکلان که کرد و بنام که در غش و نگاه کردند و از این شده بود  
 بسبب صوره و خاصیت بنام که شیر و آب و چنگ و خاک و غش و یک و در غش  
 و مانند این در شیر که در آن کشید و در یک غش و در غش و از غش و ام مانند آن  
 در غش شده و در یک غش و در غش و در غش و در غش و در غش و در غش



دیدند باینکه این همه در یک شخص موجود باشد و هم چنین نباشد  
 چون مار و کتر دم و غیر آن از مار حقه و در که از کتر دم و کتر دم و کتر دم  
 زینش نگاه کردند که دیدند آب بروی و اندودی و در آن همه جا  
 نبات رسته خوشتر را چون گره زین و دیدند خون در کلهای آن  
 و موی رفته اندام چون نبات و همچنین آنچه در صافان و بدن و خدایا  
 و که مایه در زمین چون فلک و ذرات معدنیه و جمیع مردم و دیدند که  
 عرق و نجی بول و مغز و میان استخوانها و اجزای بدن مانند در آتالیف و کلهای  
 و خانه و دکانها نگاه کردند و میباید مردم بود و اقلیم چون قوتها  
 چون خانه گاه تن مردم و چشمه کار آن چون قوتها و این نوزده و چون مردم  
 در زمین بود و مردم یافتند نظیر در اخلاک که اکبر کرد و نهاد و چون  
 نهاد مردم یافتند چنانکه در رساله العالم الانسانی الیکبر و کرم برادران  
 عالم را همچون مردم یافتند و هر چه در آن عالم بود در مردم صایه میماند  
 و هر یکی از قوتها و کراتش آن آمد بود و پس در جمله تن و جان نگاه کردند

لله الشان

که ایشان در فعلی آید مثلاً جایی را یا فتنه که در آن تفرق  
 می کرد و در فلک نفس و عقل همان دیدند و در فعلی و وضعی که باشند  
 الانسان عالم الصغیر و العالم الانسانی کبر و الله اعلم بالهجر

این همه در یک شخص موجود است

بسم الله الرحمن الرحیم بدانکه مثال نفس مردم چون چشمتان  
 مادر که چون جن و شکم مادر و بیت یافتند و اعضا و جوارح و دست  
 و پای و جو اس و چون سینه و بصر و شمع و ذوق و حسیه و دست و پا  
 نقصان به و راه نیافت یافتند چون از شکم مادر بر زمین افتند  
 و در صفت دنیا و شهود و لذت و مراد است بیاید و چون  
 نفس انسان رخصت یابد و از طریق بچه بیاید تا ولادت طفل  
 و از ولایات بمحقولاه رسد و تجربهها از جهت ریاضیات در یابد  
 و در سیارات چگونگی عالم بدانند و از تصور محقولاته جهان فکری را آید  
 و از جوهر فکری بر دماغ سازد تا با علم الهی رسد و بعد از آن اولی الامر



عمر شناسد و چون بنیاد او را در ابر طریق سیاست و تدبیر  
او می کند خراب شود و بسپی از سبب این نفسی برای عالم علوی شود  
و بکسر <sup>افلاک</sup> لایق و مستحق گردد و چون بداند که بدن او در خاک  
ماند و خسران جد خواهد شد او را در اختیار داشتن بدن و بودن  
با بدن <sup>باید</sup> الاجر قبل باشد و نفس را که عالم بجم مبداء و معاد برسد و  
و جای جاد و اسن خویش بداندست او را بدین گرامیت آید  
و باز رستن از دمار او خواهد پس اگر چنین در شکم مادر بسپی از  
پسیدنا قص شود مانند کوری و کوی و لنگی و مغلوبی و بیداری  
چون از شکم مادر بر زمین آید او را هیچ مرادی بر نیاید و دلیل  
و محتاج و گمراشته شود و از شهوات و خوارزه و غیبی و بی سود  
هم مراد با الا که حسرت بهر او نماند چنان نفس عمر زید چون آن  
و او معادست از علوم و فضائل و شایسته است از آن افلاک بطریق  
برای بدست نیاید و ده باشد و هم روزگار غفلت بسر برد و غفلت او

او نه از حق

نه از حق حکمت و شریعت باشد حاد بداند و عالم غنی که در خست  
بماند و بدن از دمار ماند و او را توانی بر معوات شد و بنای  
و در گاه که قصد سواد کند پیشتر از هو انو اندیش و گاه در د  
اشتراک و گاه در دوزخ زهریر و گاه در بند مادی ارضی دور  
غذاب بزرگ افتد و هم چنانکه غذای تن طعام است غذای جان  
حکمت اگر دانش غذای خود نگردد و پرورش نیافته و زاد و آفر  
بست نیاید و در از رفتن بسوات که بدست جاد بداندست و از  
رسیدن بنفس کل قتل کل ذات واجب الوجود که اصل مقصود است  
باز ماند و هیچ مرادی نرسد و انگلی که را و معاد بدست نیاید و حال  
باشد و مجنون بود که قوی بر نیست افتاده بودند تا مایه بدست آورد  
بخانه باز آید و تمتع بایند پس این قوم بعضی به تجارت مشغول شوند  
و سیم اند و خشن طبعند و بعضی به شای غریب و زتنها و <sup>بسیار</sup> مشغول  
مشغول شوند و بعضی بطال میگردند و هیچ جز نبیند و زندگانی نبرند



پس پادشاه شهرهای قوم را بفرمایند که از شهرهای سرزمین در وقت قوتی دیگر دارند  
 و چون شایسته خط برکشند این قوم در آیند بعضی برادر بعضی سوار و بعضی  
 پیاده و محاربه کنند به دشمنان برادر و جنگ و کار و آید از بس  
 از بس سوار باشند و داد و از نه فرخوش رسند و فتح و پیش  
 مشغول شوند و همه در راه باشند و آید پیاده باشند اما داد دارند  
 درین محاربه افتند و جان داد که دارند نیز از سر شهر خوشی دارند  
 و تعدادند و خسته میشوند و نظاره آن دشمنان که از قتل و تهاجر  
 باید از خسته میکنند و خیر میخورند اما از داد و ندارند و بطلان  
 از خستند و ناشناخت پیرونی آیند و پیروز دارند که پیروز شوند  
 می توانند شیخ چون طعن برده اند و نه شوند از بهین جان دشمنان را  
 و سرای و پیروان بزرگ دارند و شهرهای آید آن خانه ها و کانه ها که  
 داشته بودند هر یکی باز کاسه و عالم گرفته باشند عافیت  
 و هیچ جاره ندارند و از آنکه دور گردند بسا که در میان این طایفه

کیم

کسی باشد که از آن طایفه و بارزگانان بعل دست جزا بخواهند  
 آن بعل میکنند چون زرگر و کار و خزان و با سحر نشینند و بیک  
 بعضی گفتند مشغول شود چون تمام گیر و فضا شد و در روزها  
 از یک جزای حاصل می کنند پس کسی که این قدر به جزایست نمانده  
 باشند ضرورت این را تمام کار و زرگر و مانند این در باید نشسته  
 و رخت بپوشانند به کان و از کان بماند برده و قیامت کرد  
 تا قیامت اگر این جام بر دو برهنه ماند پس اگر اتفاق افتد و جام  
 دیگر از بهر کار بر دست تواند آورد آن غنیمت و اندک آن مشغول  
 شود و بار دیگر آن بیکشته و خوار می آیند از آنکه کسی که جامه کنند  
 و خوار شوند و اگر جامه طایفه باید لایق در کلمه ها باید خسته و بد روز  
 بود حاصل کرد و باید ز بس و راه رفتن چنانکه به بطلان این باشد  
 پس اگر او را باند بزرگواران را بیکه بکشند و خاک می شود و اگر  
 خواننده این کتاب حاضری دهد و در راه و در راه و جلوی نهاد



و باز گشتند و به عالم ملکوت صفت مشال بسط کردند و به تدریج مشال عالم  
 آورد و در بهر دو کس که این کتاب بکل تکلمت خواند و این کتاب  
 به پاسی بخواند او را عیان شود که پیشتر آنچه می گفتیم در کتاب  
 بکل نیست و ناچار باشد این حکایت گفته براند که آن شهر را که  
 که این قوم که از به تجارت بردن آمدند عالم ملکوت و آن شهر را که  
 در دوقاره کردند عالم حدیث و خانه ها و کانه ها تن مردم است  
 و مردم آن شهر صادق و بنات و حیوانان پادشاه شهر طبیعت  
 و عناصر و آب و بخار و عالم اندیشه شان باز گمان را بهر علم و بهر  
 به دانش و عالم به عقل و مشال عالم که عقل پادشاه کرد چون عالم  
 عالم و مشال آن که که بطلاند یا بنا یا قصاب مکار  
 و آن که از دنیا جز خوردن و خفتن بهیچ کردن و کردند  
 نه این پادشاه که از شهر می بردن رویتا دیگران در این جهان که  
 و قتل صحرا چون که در هر دو اثر و مشال سواران عالم عالم و مشال  
 اظهار نکل

آنچه از نکل انداخته است چون علم از قوت عقل آورد و مشال  
 پیاده کانه چون که عقل کنند و علم را انداخته و از ایشان بهر  
 و نیاز ایشان بخدا و مشال بطلان که به داد و اسب پروران  
 بیزاد چون به علم و به عقل باز گردیدن ایشان مشال را روح  
 که به عالم علم راه نبرد و مشال و کانه ها که دیگران گفته باشند  
 ایشان و خانه ها تن مردم صورت که از و اسب صفت به تن پوست  
 باختر و این بهر مشال توانست و جام عالم و طلب لذت  
 کردند و پوست جام و غیره جام و و خشن و در در  
 شدن جام چون فرو کاد و دیگر جام را طلب کردن جام و خشن  
 و در پوست اگر اتفاق افتد مشال آنکه جام بدست ساد  
 و بکل انداخته و جام چون پوست جام و سکر و اگر در در  
 کرده چون حال یک باشند مشال و در هر دو راه زدن پوست  
 به جام و سکر و کرم و کرم مشال کشتن و او خشن چون



چون آنکس که از شیر محمد لابد میاید پر شده باشد یا چار بجان نهند  
و یا خاک بپاشند و یا زنا اتحاق چون افتد و از خاک بپاشند  
و مثال کس که از بارزگانان و عاقلان جز او فدا نکند  
آنکس نیک کرده باشد و لیکن نه مثل کرده باشد و نه علم و اندوخته  
که نشانیان مثال مانند ایشان بر روی من بین شیاطین  
و ارواح طالح و خاسده و ای مکرر اشارة است بطریق احوال  
الادوار و احوال و اسرار سخنها و معانیهاست که درین مرقع یاد  
نماید که این قدر کافیست و الله اعلم

بسم الله الرحمن الرحیم و بیست و نهم  
سپاس و صفت و جود و ارکان کمال کاینک از احدی است  
او مقهر است و دیده دارد از نور صفا و او مبر و صور افشا  
از انشا و بیع او مشر و اجتهاد و کین از صانع بیان او مختصر  
تعالی و از عن درک الیقین و الرزق و السهم و المس و السهم  
و البصر و صلوة و السلام بر صاحب اسامی عزیمت و معطن  
علیه السلام و بر آل و اصحاب اتباع و دو بار ما دام الزهر و الایام  
من بعد العاطف چندین تحریر خواهد یافت بمقتضای درک مبتدئ  
و منتهیات مسلک صفتی و طالب مشتی حضرت اعلی المعنی تا این  
نوع مجوزها و غیر اینها که مالا بدی باشد در خارج مسلک اهل سلوک  
الحکم بالظن مفسد اکنون بدان ای طالب راه اهل سلوک  
و از ناب در و صفا که اول علم که دیلت عابد ابراست  
و بشیر است مسلک را هدایت آن نوبه است و آن بر مثال



سکه در حق تو انز بود و در وجود آدم با بمقام قصر منقود بر خاتم که  
باد وجود آن یک رکعت نماز سه هزار هفتاد رکعت نماز باشد  
که بعد از آن که از او نه شود و من لم یبک فاولیک هم الطالحون  
و هر که را توبه نیست آدم صفت نیست زیرا که آدم صفتی توبه  
کار نیست بمقتضای عمل برده و در صحتان و مولان و موسسان باشد  
توبه کاند و عیسی ام در فخرم اجتناب از ربه قتاب عید و دهان  
بسیار نشان اجتناب و قبول علم هدایت بر بنده توبه نماز الحدیث  
اتوب الله تعالی کل یوم مائة مرة و نظر حق بر بنده بمقدار توبه است  
و توبه بصغیر و کبیره ذکر و انوار واجب آمد زیرا که اول امر حق  
و دیگر آنکه این امر را بطریق جمع و تاء یکد اشعارت فرموده تعالی و توبه  
کما اشارت توبه الی الله جمیعاً ایها المؤمنون و مقصود از توبه  
رضاء حق تعالی است و آن حاصل نتوان کرد مگر فی التوبه  
و مخالفت نفس راست که رضای حق توبه کند و در افعال و اقوال

و نهایت نیک است شمار هفتاد آن باشد که از حق را فیه و میفرست  
کرد و در باب خوشی با سبب رضا بر اوج کرده که آتش شده  
نعم العبد انه اب و توبه که شمار بسیار است که فی صغیر و کبیره  
که از او ذائق انبیا و عنایت از نه و حب ذائق بهره و در بیان  
و کمال توبه بر تائب را فضائی نفس است و فضائی نفس موارداست  
بحرفت الله و معرفت الله شود است بحال الله و نهایت حق الله  
وصلی الله علیه و آله که مقصد اقصا اشارت بدست ادا و او خلص  
و اذ اخصلوا و صلوا و اذ صلوا و صلوا و اذ انصلوا الا فرق بینهم و بینکم  
فانهم مفصل به گاه که مقصود از توبه بر تائب را فضائی  
نفس و انس حق در راه ارشاد و الهی خواست و توبه بر دست  
نیاید مگر از دست عرشه غائب که او علم شریعت و طریقت و حقیقت  
در عالم باطن و او در علم او بیان همچون طلیع جمادات باشد در معرفت  
ایمان که به توفیق و تشخیص امر حق صمد ال و سودا و دل مومن بلغن



و بقصد صفای آن حکم که او عالم و عالمیت عالم و عامل باشد و بتواند  
بحران و اقران مبصر باشد و شرب و یک را در خود و خود  
هر یک شربتی تواند بخشید و بر نفس و قار و در هر یک در هر  
عللی هر یک تواند بود و شراب و فضا و فیت و حب و بیجین بر عیال  
مزان هر یک حافظ و حامی تواند بود و متدarker اصلی و آن تواند گشت  
و غیر حضرت شمس علم شطرنج و الهام را با نفع و صدای و حافظه  
صفا و تلبیسه که مشهور اند از علمی حضرت ذات الانبیاست توان گشت  
و علم شریعت را بقصد صفای آن و علم طریقت را با لوازم آن و علم محبت  
را با غیثات آن مآل نرا بخ و براتب وجود و علم و نور و نور و نور و مطلع بکن  
و حکما شانه خمس که علم ملک و ملکوت و علم سر و جبروت و علم اهل جبروت  
خبر دارد و بصطی است فخر انبیاء اهل صف و عبادان ملک  
بقدر راه یقین اند بجهت باشد و برمود و ایشان صوفیه و حق  
یک و بسطی فرماید و حد و مطلع آن نموده و آن مخصوص است

نول کردن

نیز و صوفیات الهی اما با الظاهر اما با الباطن دانسته و بکن و تغییر  
عالم قبح و حسن و عالم احوال و تفضل بحق بکن و با صفا سر جان  
مدر و با سر و در قاعده احدی صادق بکن جنین طالب الله  
مطلوبه را و مراد الله بیک را سر و کد دست جنین شخص را سر و  
و اختیار کلی و جزئی خود را بدست او بگذار و در مجموع کرده  
بسر و مرده شود خود را مسلم امر او کرده اند و از و از و از و از  
بغض خوش معتبر دارد که لول المرید با معرفت رب و علم علی  
فضل اکنون به آن اهل فرزند طالب که مرشد عباده است  
و وقت کطالب را حصول جگر خودات و مطلوبات اورد  
توقع است و تغییر از هر چه باید بکن نیافت واقع آید و او  
بر مثال دلیل است خلق را بکن و این و از صحت کسب دلیل  
بج شخص راه بدلیل بودن مکنست و او صرف وقت  
که با کمال خبر و شرب طالب بدو عرض کرده نشو و شرک و تعلیم از



قول و فعل طالب بر غیره و او به نسبت با طالب بر مثال انا میست  
 که بهر قول و فعل که طالب بر مقدم شود یا بخلاف او شروع کند و جسم  
 حقیقت از طالب منقطع شود او بهر مثال آفتاب است که به نور او  
 بر نور که طالب بر خود او خورده از نور آن علم سلطان خدای عز و جل  
 و او بر مثال عین جابر است که دل جمیع ملاک و نبات طالب بنور و وصل  
 او موقوف است و حضور وقت طالب روح غالب است که که طالب  
 بیک حال و مثال و مثال و محال خود دارد و نور او را حاضر وقت  
 خود نیاید و بیک امور بر عزم درست اولیاد محض است که بر طالب  
 خطایک و باید که بهر مراتب مرتبه طالب با مراتب عالم یکسان  
 اولی باید که با خلاق مخلوق غالب مخلوق است و دیگر باید که با صفات  
 غالب متصف باشد و دیگر باید که بطبیع او مطیع باشد و دیگر باید که در مرتبه  
 درجه نشسته غالب را و احب نفس خود و اندک باید که بهر مثال آفتاب  
 در بیاد از خود فرو نگذارد و دیگر باید که بهر نسبت به غالب شباهت بخشد

و دیگر در این

دیگر باید که بهر علم در آن سطح و اطوار و اجتهاد و دیگر کند و دیگر کند  
 جز به وضع غالب خود را به خصوص قلم و دیگر تعین نکند از تاجینیه این را که  
 و سبب مرید و مراد برود و بهر طالب و عالی و قاعدن عالی و در مرتبه  
 بر شد و رشت طالب و در جاست بهر و نشود و غلبه شود که از ابتدا  
 نکرده هنوز نوزاد باشد و در مراتب طالب و عالی که از مرتبه طالب را در آن  
 جانب ملک باید که در کل مرادات و ارادات سرایت جز به یکی باشد  
 که که هر یک از اینها بهر نسبت بهر نسبت و عالی این تناوب بر صورت خود  
 حقیقی و باید دانست که اول طالبی که است و او سر و او توفیق و جز  
 توفیق الختم بالظهور مقصود از توفیق و مقصود از توفیق و مقصود از  
 صوفی است و السلام محمد اکون بهر ان از طالب شناسخت  
 که تا به هر جیسر منتهی نشود و دانستن آن جز به طالب مکتب سر نشود  
 خلاصه علوم و نهایت معلوم معرفت و حده است در حده و در مرتبه  
 حده است بعد از آن و این علم ثبات محض است و طعام و محض



سکت در نظام و همچون نطق است در کلام و اصول اقبه  
 در منطق مستعدان خود اینست و تحصیل این علم با الفزرة لازم است  
 زیرا که تا حدیثی متعین نشود محقق را شرکت تقلید و سوء الفطن هم  
 از دل بر میزند و قاعده این جهان اینست که یکی گفت فقر و دیگری فقر  
 جهان را جواب داد که اگر سوال از فقر است گفت که رسیدار و اگر  
 بد بود در دو جهان دیگر رسیدار که شرح این جهان گفت ابریت  
 بزودم و بیت باز پرسیدند که عیونیت جهان گفت قیام بنده بودی  
 باز پرسیدند که حق جهان گفت یافت وجود مطلق است بنفش لا یشیر  
 باز پرسیدند که یافت حق بنفش جهان گفت یافت حق است حق را بحق  
 باز پرسیدند که بنفش جهان گفت جوهر است بخار بر انگیزند که توان  
 و حسن جوهر است و روح حیوانه و واسطه قلب و نطق هم است  
 که چون مصفی شود روح گویند و چون منطقی گند لاله گویند و چون  
 منطقی گند مله گویند و چون بنده است پیونده اموره گویند و چون

باد و اق

باد و اق روح حیات و انوار ربانیه گردید مطلقه گویند و در صواب  
 و بیان این کلام بسیار است و محافل بسیار و لیکن شمه نموده شرح  
 نامه از پنج ناکسته و نامشوده ماشرح و الله اعلم ایا را صواب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین

اعلم انما هو

آمین

و

و

و

و

و

و

و

و

و

و

و

و

و

و

و

و

و



Handwritten text in Arabic script, likely a signature or name, possibly reading "أحمد بن محمد" (Ahmad bin Muhammad).



